

Adab. Kabul
Vol.2, No.1, Jawza 1333
(May 1354)

نخعی

Ketabton.com

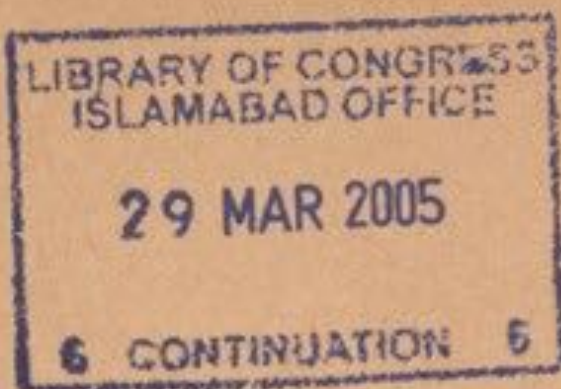
ادب اکبری

مجله سه ماهه

نویسندگان این شماره

صفحه

- | | | |
|----|-------------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | ده سال قبل (تاریخچه پوهنتنی ادبیات) | ۱ - بنا علی زهیر |
| ۶ | بحثی درباره (د، ذ، ز) در فارسی | ۲ - «جاوید» |
| ۱۱ | د شیر شاه اهمیت په نړی کښی | ۳ - «عبد الواسع حمیدی» |
| ۱۶ | حسن بیگ | ۴ - «شاه علی اکبر شهرستانی» |
| ۲۲ | غزل (ابن حرف همیشه آفتابی است) | ۵ - «هاشم شایق» |
| ۲۲ | «(اگر جان هم طلب داری ..)» | ۶ - «حبیب الرحمن هاله» |
| ۲۲ | «با زگردیدم اسیر زلف پیچان کسی» | ۷ - «عبد الغفور قه» |
| ۲۳ | فن طب (از تاریخ مد نیت اسلام) | ۸ - «غلام حسن مجددی» |
| ۲۷ | چهره ادبیات از نگاه غریبان | ۹ - «محمد حیدر ژوبل» |
| ۳۰ | آرزوی عاشق | ۱۰ - «عبد الرحیم الهام» |
| ۳۱ | نکته چند درباره تد ریس جغرافیه | ۱۱ - «عتیق الله معروف» |
| ۴۰ | باعث درد سر خلق است اغلب آشنا | ۱۲ - «ملک الشعرأیتاب» |
| ۴۰ | از آه دل زارم ... | ۱۳ - «عبد الغفار فروزان» |
| ۴۱ | لخنګل دا سنځیل جغرافیه څخه | ۱۴ - «محمد حسن ضمیر صافی» |
| ۴۵ | بشاعران جوان | ۱۵ - «گ. فرید» |
| ۴۸ | در ادیو شخصیت (دوینا نوی اصول) | ۱۶ - «عبد الاحد یاری» |
| ۴۹ | ای زخیال عارضت تار نظر پیچ و تاب | ۱۷ - «صوفی عشقری» |
| ۵۶ | عشق در پرتو ماه | ۱۸ - «محمد امان فارغی» |
| ۵۸ | کابل از نگاه جغرافیه شهری | ۱۹ - «عبد الواحد» |
| ۶۰ | درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم | ۲۰ - «حبیب الله تیزی» |
| ۶۱ | در نورستان چه دیدم | ۲۱ - «احمد علی معتمدی» |

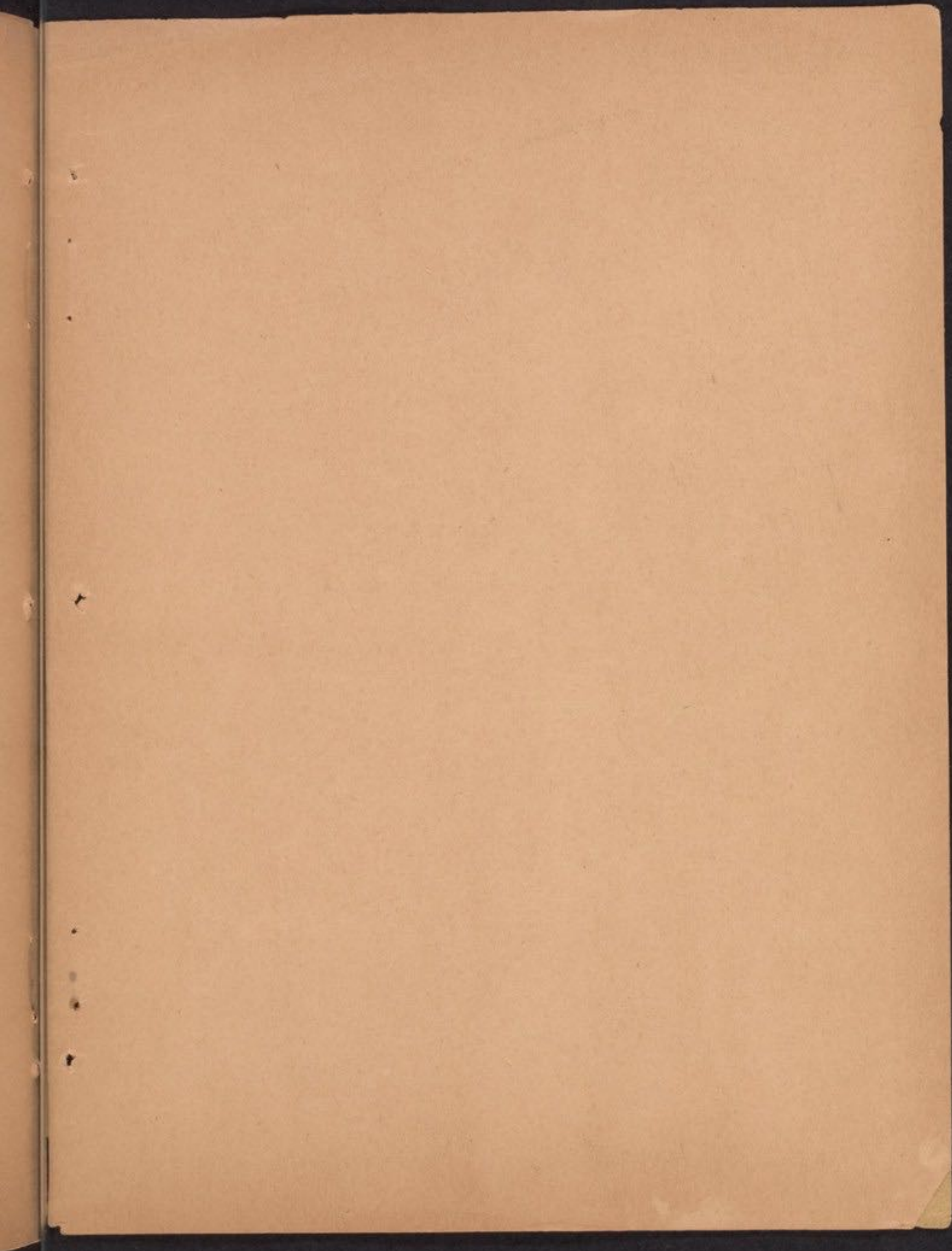


اعتذار

مطبعة معارف که ناز به برای نشر علم و معارف در مملکت بکار آغاز نموده است
 طبعاً از حیث سامان و لوازم طباعتی تا مکمل بوده منجمله در قسمت حروف طباعتی
 که از خارج وارد گردیده حروف گاف و تایی عربی قسمت زیاد آن در راه شکسته
 و عوض آن تا کنون در دسترس مانده از حضور و اتی که بمطالعه این اثر می پردازند
 خواهشمند است معذرت ما را در نظر داشته در موارد معینه کافی را گاف و تایی اخیر
 بعضی کلمات عربی را که بشکل (ه) طبع شده تا قرائت فرمایند.



Microfilm 2011/58516



در زوایای تاریخ
فاکولته ادبیات

سنا غلی زهر

ده سال قبل

سرت کسردم ای ساقی ماه سیم
بسا غر فرو ریز آیکه جانرا
شقایق پرویان ز خاک نرندم
بهار از نیا کان مایادکاری
فروزدچو نوری بسوزدچو ناری
بهشتی فرو چین بمشت غباری

قبل از آنکه بمطلب آغاز نموده و تحت عنوان فوق در باره تاریخچه مختصر فاکولته ادبیات چیزی بنویسم لازم میدانم نسبت به اعطای موقع تحریر این موضوع تشکرات خود را بر یا است آن موسسه فرهنگی تقدیم نمایم.

بخوانند کان عزیز معلوم است که کرد آوردن معلوماتی در باره موضوع عیقه از یکطرف تا حال در آن تشبثی بعمل نیامده و از طرف دیگر چند سالی بدون اخذ کدام نوبته و یادداشتی از آن سپری کردیده خالی از مشکلات و عاری از نواقص نیست، با انتخاب موضوع حیثیت تاریخ و یا سرگذشت را داشته باشد.

بهر صورت حوصله افزائی رئیس دانشمند و اراکین فاضل آن موسسه و دیدنی های زهر تا جائیکه مساعدت نمود به تمویذ و تدوین این تاریخچه مختصر پرداخت. امیدوارم خوانندگان عزیز در جائیکه معلومات من یاری نتوانسته و بخواه فراموشی مانده باشد بنده را معذور و در اصلاح و تکمیل آن بذل مساعی فرموده بر ممنونیت بنده و مؤسسه خواهند افزود و ببلطف خود قلم عفو بر سهو و نسیان من خواهند کشید.

چیزی یکه درین نبشته با من زیاده تر کمک نموده همانا یادداشت های آقای محمد اکرم معاون فاکولته است که آقای عبدالاحد یاری مدیر نشرات فاکولته از روی آن قبلاً بنام

رهنمای فاکولته رهنمای جمع و تدوین نموده بودند و کنون يك قسمت تحریر این موضوع را یادداشت های مذکور و بقیه را دیدنی های زهیر و رسمیات اداره فاکولته تشکیل میدهد.

ده سال قبل از امروز در سال ۱۳۲۳ ش ه مطابق ۱۹۴۴ میلادی موفعیکه والا حضرت سردار محمد نعیم معاون صدارت عظمی و وزیر معارف آنوقت متصدی امور وزارت معارف و متکفل مسایل عرفانی و علمی افغانستان بودند فکر تاسیس يك موسسه عامی و فرهنگی بنام پوهنځی ادبیات (فاکولته ادبیات) در زمره دیگر موسسات عرفانی و وطن پیدا شد تا اولاد وطن به مدارج بلند تر علمی و اجتماعی از سویه بکلور یار سیده و شقوق مختلف فرهنگی درین سرزمین رو با انکشاف بگذارد با اساس این مفکوره وزارت معارف آنوقت برای تشکیل و تاسیس موسسه که در آن یکصد معلمین لایق برای لیسه ها و مدارس المعلمین ها و دیگر موسسات عرفانی در شق زبان ملی، کلتور، اجتماعیات و عنعنات قومی و اخذ معلومات بلند تر علمی و ادبی تربیه شود اقدام و جهت عملی نمودن این فکر کمر همت بستند.

صورت عملی شدن این مفکوره را اوایل سال ۱۳۲۳ ش مخصوصاً از اوایل ماه ثور آن سال در مجالس متعدد دیکه مرکب از اعضای شورای عالی معارف، اراکین وزارت معارف، علماء فضیلاي مملکت، متخصصین تربیه و استادان فن بود مطرح مذاکره و مذاقه قرار گرفته بعد از تشکیل چندین جلسه که از ۳۰ ثور آغاز و تا ۶، ۱۰ و نصف ماه جوزای ۲۳ دوام کرد تحت ریاست سردار موصوف مراتب مقدّماتی خود را پیموده و زمینه برای تاسیس و افتتاح این موسسه آماده کرد و در ترتیبات ابتدائی آن فراهم و پروگرام آن (که نقل آن با تعدیلات لازمه که در آن بعمل آمده بعد ها تقدیم میشود) از طرف ریاست تعلیم و تربیه آنوقت که در رأس آن بنیاد غلی دکتور محمد انیس رئیس فعلی پوهنتون قرار داشت بهمدستی و مساعدت مشاور وزارت معارف بنیاد غلی استادها ششم شایق افندی استاد کنونی فاکولته و اعضای آن ریاست مخصوصاً آقای عبد الحکیم خان عضو شعبه عالی آن ریاست و دکتور میر نجم الدین خان انصاری و عده از علماء و فضیلاي مرکز به شمول دکتور عبد المجید خان وزیر فعلی معارف و اراکین وزارت ترتیب و تدوین و بعد از چندین جلسه و ابراز نظریات و غور در اطراف موضوع و مفردات، تعیین مضامین و ساعات و غیره تصویب و منظور

کردید و را جمع به جریان و تا سیس و بکار افتادن زودتر این موسسه به نسبتیکه از یکطرف از سال
تعلیمی چند ماه گذشته بود و از طرف دیگر جریان و تدوین هر موسسه علمی نو تا سیس وقت
زیادی را ایجاب و هم وزارت معارف پیش از آنکه مراحل رسمی آن سلسله تأیید نموده شود به عرض
شفاهی اکتفا ورزیده برای تدوین و بکار انداختن آن همت کماشته در صدد تهیه جای و اسباب
و لوازم عامی و اداری، تعیین معلمین، رئیس و هیئت اداره، جلب طلاب، کتابخانه و دیگر
ضروریات آن برآمده تا اوایل میزان سال مذکور مایحتاج اولیه و ضروریه را یکی بعد دیگر
تکمیل و ترتیب نموده به اول میزان سال ۲۴ موسسه مذکور تحت ریاست عبدالحی حبیبی در
مسار تیکه در شهر نو مقارن سفارت ایران واقع است و زمانی یعنی ۴۵ سال قبل خانه مرحوم
محمود طرزی نویسنده بزرگ و شهیر وطن بود و اکنون بار دوم پوهنغی ادبیات بعد از ده
سال بدان نقل مکان نموده افتتاح و شروع بکار و تدوین نمود.

وزارت معارف بعد از طی مراحل مقدماتی علمی و همای پیشنهادی بتاریخ ۱۴ عقرب
۱۳۲۳ به مجلس عالی وزیر را راجع باین اقدام تقدیم و بعد از ملاحظه و تصویب منظوری فرمانی
آن بحضور اعلیحضرت معظم همایونی تقدیم و به ۲۴ عقرب همان سال مزین بمضای
ملوکانه گردیده و حکم موجودیت يك فاکولته بنام پوهنغی ادبیات در ردیف دیگر موسسات
علمی قرار متن فرمان $\frac{۱۹۰۲}{۲۴۸۲}$ مورخه ۲۴، ۲۳۰۹ رسمی گردید.

اینک قسمتی از پیشنهاد وزارت موصوف را که حاوی مرام این موسسه است از نظر
خوانندگان محترم میگذرانیم:

«نظریات برجسته همایونی و هدایات پی در پی حکومت معارف موجوده را تسوان می بخشد
که جامعه را از نگاه علمی، فنی و تربیوی زیر تدقیق داشته برای رفع مشکلات آن بکوشد و
درین راه بتاسیس موسسات تازه و مفید اقدام بنماید.

یکی از احتیاجات کنونی تعلیم و تربیه اولاد وطن پیشرفت زبان ملی است که تاسیس يك
فاکولته ادبیات را ایجاب میدارد، تا درین فاکولته تعداد معلمین جوان برای لیسه ها و
دارالمعلمین ها، مدققین فضل و دانش و متبعین کلتور و ادب ملی تربیه شوند و یاری خداوند
و پرتو معرفت بتوانیم از ایشان در مورد فوق بر خورده باشیم، عجلالتاً میخواستیم شعبه زبان

وادیات این فاکولته را تا سیس و برای وسعت معلومات شاگردان علاوه بر مضامین ادبی - فلسفه، روحیات، تربیت، تاریخ مدنیت، یکی از السنه غربی..... را نیز شامل پروگرام درس سازیم، بعد ها حینیکه موسسه توانست يك تعداد فارغ التحصیلان عرضه دارد، مانند سایر فاکولته های معاصر شعبه فلسفه و علوم اجتماعی، تاریخ و جغرافیه آنرا نیز یکی بعد دیگر خواهم کشود...».

هیئت اداری و تدریسی طلاقیکه صنف اول این موسسه را در آن سال تشکیل میکرد قرار اذیل بود

هیئت اداری :

۱- رئیس: عبداللحی حبیبی :

۲- معاون اداری: بناغلی محراب الدین مدیر عمومی معارف فعلی ولایت هرات .

۳- هیئت اجراییه . ۴- اداره لیلیه بالواز م آن . ۵- ملازمین

بود چه ابتدائی ۱۳۲۳ (تشکیل هفت ماهه) بالغ بر ۲۰/۱۴۵۷/۱۰۱ افغانی بود که در سنوات مابعد افزایش در آن بعمل آمد و در مواقع لازمه از آن تذکار میکردند.

هیئت تدریسی :

چون اول مرحله تشکیل این موسسه بود و تقرر معلمینکه باید بصورت دایمی در این موسسه مصروف تدریس شوند صورت تکرفت، بنا بر آن از فضلالی مرکز با وصف اینکه مشغول و ظایف دیگر بودند بصورت حق الزحمه که برای يك ساعت درس هزار م حصه معاش سالانه شان داده میشد کار میکردند چنانچه برخی از این حضرات بحق الزحمه و برخی دیگر بصورت افتخاری تدریس مضامین این موسسه را تا چند ماهی قبولد ار گردیدند.

معلمینیکه درین سال بتدریس پرداختند قرار ذیل اند :

۱- بناغلی هاشم شایق افندی ، ۲- بناغلی امین میرزا ، ۳- بناغلی محمد کسریم نریهی

۴- بناغلی محمد اعظم ایازی ، ۵- بناغلی عبدالرؤف بینوا ، ۶- بناغلی پاینده محمد زهیر ،

۷- مستر مبارکمند

حضرات فوق بعد از خوا هش ریاست فاکولته و موافقه مقامات مربوطه که در آن کار میکردند توسط مکاتیب و اطلاعیه های رسمی یکی بعد دیگر بتدریس آغاز نمودند چنانچه یکی از مکاتیب و یکی از اطلاعیه های آن سال که بنکارنده رسیده جهت ایضاح مجاری امور و روشنی برگذارش های آن موسسه خود نمونه تذکار میکردند :

بنا غلی پائنده محمد خان زهیر:

داد بیا تو فاکولتې تاسی د ع، ص، د بنوونی اوروزنی درئیس په موافقتد پښتو دمترو او او تتبعاتو په معلمی تا کلی یا ست په دی لیک تاسی ته خبردر کر شوچه خپل دروس تهیه کری اود فاکولتې درئیس سره مذاکره وفرمایاست.

د معارف معین

(سید عبدالله)

اطلاعیه:

قرا فیصله مجلس منعقد ه روز چارشنبه که با ساس فیصله آن تقسیم اوقات فاکولته ادبیات ترتیب یافته مضمون متون و تتبعات و انشا بروزهای شنبه و دوشنبه و ۳ شنبه از ساعت های ۵۰-۱۰ الی ۴۰-۱۱ قبل از ظهر بشمار داده شده لطفاً بروزهای مذکور برای درس طلاب حضور بهم رسانید.

امضای رئیس

همچو مکاتیب و اطلاعیه ها به هر یک از استادان فوق رسیده و جریان تعلیم صورت گرفت بعد از جریان تعلیم که از اوایل میزان ۱۳۲۳ صورت گرفته بود در روز ۲ شنبه ۷ عقرب بحضور معین و از رت معارف بنا غلی سید عبدالله والی کنونی ولایت کابل که از وزیر معارف نمایندگی میکرد مراسم رسمی و عکس گیری بعمل آمد.

که هیئت تدریسی و اولین طلاب و مشمولین این موسسه را در سال ۲۳ نشان میدهد

- ۱- بنا غلی عبدالحکیم : ۲- بنا غلی عبدالرحیم : ۳- بنا غلی محمد عمر نعیمی
- ۴- بنا غلی عبدالکریم حکیمی : ۵- بنا غلی محراب الدین معاون که در زمره متعلمین استاده اند:
- ۶- بنا غلی محمد خالد رویشان : ۷- بنا غلی محمد رحیم : ۸- بنا غلی عبدالرزاق ایازی
- ۹- بنا غلی عتیق الله معروف : ۱۰- بنا غلی محمد سردار

۱۱- بنا غلی عبدالاحد یاری که در روز عکس نبوده و به نسبت مریضی پساً نترشامل فاکولته شد و از این طلاب بنا غلی محمد رحیم بنسبت معاذیری که داشتند بعد از چند روز بجای دیگری تبدیل گردید و بقیه به تحصیلات خود در همان سال دوام دادند.

«باقی درآینده»

بحثی در باره (ذ، ز) در زبان فارسی

این سه حرف از حروف تهجی مشترك بین زبان دری و تازی است گویانکه عده ای تصور میکنند که (ذال) از حروف خاص عربی است و در فارسی وجود ندارد چنانکه روی همین اصل جائز دانسته اند که کلمات (گذاشتن، پذیرفتن و نظائر آن) با (ز) نوشته شود اما بنابر دلالتیکه ذیلاً اقامه میگردد این نکته ثابت خواهد شد که (ذ) در فارسی نه تنها معمول و مستعمل بوده بلکه قواعد خاصی نیز دارد. المعجم فی معایر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی (اوائل قرن هفتم) در ذیل ذکر حروف قافیت پس از آنکه حرف (دال) و زواید آنرا شرح میدهد بحرف (ذال) و زواید آن میپردازد و چنین شرح میدهد که زواید حرف ذال سه است: نخست: حرف مضارع: و آن ذال مفرد است که در او آخر کلمات فعل را صیفت مضارع گردانند چنانکه آید، روز، می گوید و می شنود.

دو یگر: حرف ضمیر: و آن یاء و ذالی است که در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد چنانکه می آید و می روید و ربط را نیز باشد چنانکه عالمید و توانگریز.

سدیگر: حرف دعا: و آن الف و ذالی است که در او آخر افعال معنی دعا دهد چنانکه بر ساز و بده ساز و صیفت خاصه دعاء بان مباد است و در اصل یواز و مباد بوده است «و او» را جهت تخفیف حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاد و هشتاد بهم شاید افتاد بد افتاد بهم نشاید اما داذ و بیداد بهم شاید از بهر آنکه لفظ بیداد اسم علمست ظلم را چنانکه لفظ بی اسب و بی مال که ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سوز و نمکسوز بهم شاید و پدید و نا پدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آرد و غیر آن شاید که قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی این کلمات مفرد اند و صیغ مستقبل م مکنند و بدانکه در صحیح لغت دری ما قبل دال مهمله الا را ساکن چنانکه (درد) و (مرد) یا زاء ساکن چنانکه (دزد) و (مزد) یا نون ساکن چنانکه (کمند) و (گزند) انباشد و هر دالیکه ما قبل آن یکی از حروف مدولین است چنانکه باز و شاذ و سوز و شنود و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرکست چنانکه نمود و سبذ و دذ و امذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانکه (گفته اند)

پیش رخ رخسند دست عمد ا

از دور چو بینی مرا بداری

رنگ رخت از پشت دست پیدا

چون رنگ شراب از پیاله گردد

دال و ذال بهم قافیت کرده از بهر آنکه ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند (۱). از شرح بالا برمی آید که

(۱) المعجم صفحه ۱۶۴ مصحح محمد بن عبد الوهاب قزوینی و مدر من رضوی چاپ تهران ۱۳۱۴

نه تنها ذال در فارسی وجود داشته بلکه اغلب دال‌های را که امروزه مادال می‌نویسیم و تلفظ میکنیم در قدیم ذال می‌نوشتند و میخواندند. شعرا برای اینکه (دال مبهمله) را با (ذال معجمه) بهتر تشخیص دهند قواعد آنرا منظوم ساخته اند چنانکه خواهی نصیر طوسی در دو بیت زیر آن قاعده را چنین بیان می‌کنند:

آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل وی ارسا کن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند

این یمن شاعر قرن هفتم آن قاعده را چنین پیوسته:

تعیین دال و ذال که در مفر دی‌فتد ز الفاظ فارسی بشنوز آنکه مبهمست
حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود دالست ورنه هرچه جز این ذال معجمست

باین ترتیب آخر کلمات «مرد، سرد» و نظائر آن دال بود و تلفظ می‌شده است و بعکس کلمات باد، شنید، دهد مختوم بذال بوده و حرف آخر آن ذال تلفظ می‌شده است کذا در مورد نبید و نبید و گنبد که هنوز عوام بذال تلفظ می‌کنند. استادان شعر هیچوقت دال را با ذال قافیه نمی‌بستند، ظاهر آنستین که این قاعده را رعایت نمود حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی است که قافیه بستن دال و ذال را جایز شمرد گرچه بعد از مولانا شعرای بودند که این قاعده را رعایت می‌کردند اما از زمان جامی ببعد کاملاً آزاد شده و دیگر مرعی نبود در قدیم احیاناً اگر دال با ذال قافیه میشد گوینده فوراً عذر می‌خواست چنانکه انوری (جود) عربی که آخر آن دال است با (بود) فارسی که مختوم به ذال است قافیه بسته و چنین پوزش خواسته است تا حمل بر جهل او نشود:

دست بسخت چو نید بیضا بسود از جود تو بر جهان جهانی افرو د
کس چون تو سخنی نه هست و فی خواهد بود گو قافیه دال شوزهی عالم جود

سنائی ازین قاعده کنایه لطیفی ساخته چنانکه میفرماید:

فتنه را نام عافیت کرده دال با ذال قافیت کرده

برای تکمیل گفتار قصیده بشار مرغزی شاعر قرن چهارم که در وصف رز و سروده در پنجاقبل میشود که در آن کلمه لذیذ مختوم بذال عربی را مطابق قاعده ای که ذکر آن بر بالافت با آخرید، پدید، نبید، خرید و غیره... قافیه بسته:

رز را خدای از قبل شادی آفرید شادی و خرمی ز رز آمد پدید
از جوهر لطافت مجفوف آفرید رز آنکو جهان و خلق جهان را یافید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب از رز بود نقل و هم از رز بود نبید
شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فروخت شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید
انگور و تاک او نگرو و صف او شنو و صف تمام گفت ز من با یدت شنید
آن خوشه بین فتاده بر و برگهای سبز هم دیدنش خجسته و هم خور دنش لذید
روزی شدم بر ز بنظراره دو چشم من خیره شد از عجائب الوان که بنگرید
دیدم سیاه روی عروسان سبز موی کر غم دلم بدیدن ایشان بیامید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری بر دختران خویش بهمداد بگسترید
و ایشان معلق از هر جای و هر یکی آویخته ز مادر پستان همی مزید
من دست هر دی یکی کردی و شاد بودم بدانچه دست بریشان همی رسید
آگاه نبودم هیچ که دهقان مرا ز دور با آن بر رگوار عروسان همی بدید

با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ
و آن گردن لطیف عروسان همی گرفت
زان جامه های سبز جدا کردشان بخشم
زیر لکد بجمله همی کشتشان بزور
حوضی ز خون ایشان پر شد میازرز
و در میان سنگ نهان کرد خو نشان
و آن سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهاد
تا پنج ماه یا د نکر دهیچ گونه زو
چون نو بهار باغ ییار است چون بهشت
اندر میان سبزه بدشت و بکهنه ر
آن ز ندباف گنگ شده شد چو بار بد
دهقان ز خانه بوی گلاب و عرق شنید
و آن سنگ را یافت کجای مهر کرده بود
بر ز دشمنان زهره و بوی گلاب از او
یک جام از او بچاشنی از بس عجب بخورد
یا قوت سرخ گشت همه سنگ پیش او
چونان عجب بدید بخسروش هدیه برد
خسر و کلید قفل غمش نام کرد از آنک

وز بهر نام و تنگ یکی تیغ بر کشید
پیوندشان به تیغ بریده همی برید
بر جا یگانه کشتنشان بر بخوابند
چون ناکه جامه بر تن ایشان همی درید
از بسکه شان زن بلکد کو بخنودید
دهقان و لبز خشم بدندان همی گزید
شد چند گاهی خامشی و صابری کردید
از روی زیر کی و خرد هم چنین سزید
از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله
مشکین بنفشه و سمن و لاله برد مید
دستان زنان ز سرو و گل بر همی پرید
بر گشت گردخانه زهر سو همی چمید
بر کند مهر و دل برش بر همی آید
از بوی او گل طرب و لپو بشکفید
شادی همی فرو دد اشکان همی چشید
کرد دست او دو قطر دیر آن سنگ بر چکید
زیر اسزای این بجز از خسروش ندید
جز می ندید قفل غم و رنج را کلید

مولانا نیز در مثنوی خود نبید را با لذیذ قافیه بسته چنانکه میفرمایند :

مست کردن آن بانک آبش چو نبید

چون خطاب یار شیرین لذیذ

اما منوچهری در مسطی از مسطیات خود آنرا بشکل نبید مختوم بدال آورده است :

در او باز کن و رو بر آن خم نبید

ای شرای بی بختستان رو و بردار کلید

جامه هایی که بود پیا کتر از مروارید

تا از او پید آید و خورشید بدید

چون بدخشی کن و پیش آر و فرو نه قطار

از سرو روی وی اندر فکن آن تاج تبار

بشرحیکه رفت و جود « ذال » در فارسی ثابت شد و حتی دیدیم که تقریباً همه دالهای فارسی ذال بوده

است فقط این نکته را نیز می افزایم که ذال در اول کلمات فارسی دیده نشده است و کلمه زغال نیز با (ز) است نه با ذال .

اینک می آییم راجع به گذاردن و کزاردن .

این دو مصدر را نویسندگان جوان یکی بجای دیگری بکار می برند که با این ترتیب اغلب معانی آن

عوض و حتی گاهی معکوس می شود اینک معانی و ترکیبات و موارد استعمال هر یک را با نمونه ذکر میکنم :

این دو مصدر در اصل پهلوی خود دو مصدر جدا گانه است . گذاردن از ریشه و اصل « و ترقن » و کزاردن

از « و یچارتن » است .

گذردن لازمی و متعدی آن گذاردن است (در ضمن باید دانست که در قدیم کلمات را با افزودن الفی

متعدی می ساختند مثلاً از نشستن نشاستن یا نشاختن از برگشتن برگاشتند و امثال آن) .

گذردن و گذاردن بمعانی زیر آمده :

عبور کردن، عبور دادن، ترک کردن و نهادن ترکیبات آن قرار دیل است: نیزه گذار
کوش گذار گذر نده، گذر، گذر آب، گذر کاه، رهگذر، گذاره، گذران، گذار و غیره

این ترکیبات را در اشعار و جملات زیر ملاحظه کنید:

از نظر هر وی که در گذر آید	ترک گذاشتی مکن که کنج بیای
زیرا که خردمند جهان گفت جمعا فرا (حافظ)	آسان گذران کار جهان گذران را
صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد	رو بر هوش نهادم و بر من گذر نکرد
مکرش با دصبا کوش گذاری بکند (حافظ)	کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
آنجا دوهزار تیره بالا خوست	جایی که گذرگاه دل مجنونست
مجنون داند که حال مجنونست (رودکی)	لیاسی صفتان ز حال ما بیخبرند
گذارد کام بر موج دریاهای بی معبر (معری)	و کر خضر پیبر را مباح آمد که بی کشتی
گذاره کرد بتوفیق خالق اکبر	بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار (فرخی)	خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر

مثال نثری:

از کلیله و دمنه: چون خرا این فصول بشنود خام طبعی او را برانگیخت تا نانو و باه پیخته شد گذت
از اشارت تو گذر نیست.

از کلیله و دمنه: دمنه گفت شاید که ملک بدین سبب مکان خالی گذارد

از کلیله و دمنه: گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی
بودند دو حازم، یکی عاجز

از گلستان: دست و پا بریده ای هزار پالی را بکشت، صاحب دلی بر او گذر کرد و گفت سبحان الله با
هزار پالی که داشت چون اجل فرا رسید از بی دست و پای کرختن نتوانست. فعل گذشتن که بمعنی
گذاردن است متعدی آن نیز گذاشتن می باشد بمعنی گذرانیدن.

مثال گذشتن: سرچشمه شاید گرفتن بیل چو پر شد نشاید گذشتن بیل

متعدی گذشتن یعنی (گذاشتن) بمعنی گذرانیدن در نظام و اثر قدیم زیار بکار رفته مانند این بیت نظامی:

عمر بخشنودی دلها گذار تاز تو بخشنود شو دگر دکار

مثال دیگر را در مطلع این قطعه زیبای فرخی ملاحظه فرمایید:

خو شاشبا که مرادوش بود بارخ یسار	شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نکار
نه بیم آنکه با آخر تباه گردد کار	نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست
بتی به پیش من اندر چو تاز روی بهار	میی بدست من اندر چو مشکبوی گلاب
ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار	برابر دورخ او بداشتم می سرخ
یکی زباده و دیگری عشق با ده کسار	چو شب دو بهره گذشت از دو گونه مست شدیم

برای مثال نثری آن فقط یک نمونه اکتفاء میشود.

از چهارمقاله: سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن.
گذشتن بسا «در» بمعنای عفو، خلاصی و ترک کردن و بسا «فرو» ترکیب دیگری
میسازد، مثال از فرخی:

خدمت تست کرامی تروشا یسته ترم	ای شهی کز همه شاهان چو همی در نکریم
از راه راست گذشتم گرازین در گذرم	تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد

اما «گزاردن» بمعانی زیر آمده .

بجا آوردن ، انجام دادن ، تأدیه کردن ، تفسیر ، شرح و ترجمه .

بمعنای «ترجمه در قدیمترین نثر فارسی یعنی مقدمه شاهنامه ابو منصورى چنین بکار رفته است :

«پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند»

همچنین گزارنده بمعنای مترجم درین ابیات فردوسی در مورد نظم کليلة و دمنه از طرف رودكى استعمال شده است

کليلة بتازی شد از پهلوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانکه که شد در جهان شاه نصر
گرا نهایه بوالفضل دستور اوی	کاندر سخن بود کنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بررود کی خوانند
پیوست گو یا پراکنده را	بست این چنین در آگنده را

بمعنای اداء کردن درین شعر سعدی و مولانای بلخی :

چگونه شکر این نعمت گزارم	که زور مردم آزاری ندارم
ای خنک آنرا که او ایام پیش	مغنم دارد گزار دوام خویش

بمعنای بجا آوردن درین دو جمله کليلة و دمنه :

«پس واجب آمد بر تو که حق نعمت او بکاری و خود را از عهد این شهادت بیرون آری»

و یا «پلنگ گفت اگر مرا هزار جا نستی فدای يك ساعت فراغ و رضای ملك كرد انم ، از حقوق و نعمت های او یكی نكرارده باشم ...»

از عجائب البلدان : ... تا او را از آن مطالعه هواست بود و حق نعمت او گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست : مثال دیگر از گلستان :

شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بسته و مصحف عزیز بر کسار گرفته و طایفه ای کرد ما خفته . پدر را گفتم ازین میان یکی سر بر نمیدارد که دو کانه ای بگزارد و چنان خواب غفلت برده اند که کویی نه خفته اند که مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین مردم افتی . کذا ! در کلمات مرکب مانند سپاس گزار ، وام گزار ، نماز گزار همیشه با «ز» است مگر که غیر ازین معانی را خواسته باشند توضیحاً مکرر می شود که اگر سپاس گزار با «ز» نوشته شود معنای آن ادای شکران و سپاس است و اگر با «ذ» نگاشته آید معنای آن معصوم می شود یعنی ترك شکران و سپاس . برای توضیح بیشتر این شعر را که کویا برای همین مقصود گفته شده در نظر داشته باشید :

نماز را بگزار و نیاز را مگذار
هزار لعنت حق باد بر نماز گزار

خلاصه بحث : گزارش بمعنای رابورت همیشه با «ز» است و جمع آن گزارشهاست و گزارش بمعنای قطع است

۱- ذال در زبان فارسی وجود دارد تنها در اول کلمات دیده نشده است .

۲- اغلب دالها در قدیم ذال بوده و تلفظ میشده است برای تشخیص آن بمتن مقاله رجوع شود .

۳- کزیدن و گزاردن بمعانی عبور کردن ، عبور دادن ، ترك کردن و نهادن است .

۴- گزاردن بمعنای بجا آوردن ، انجام دادن ، تأدیه کردن ، تفسیر ، شرح و ترجمه است .

«پایان»

د شیر شاه اهمیت په نړۍ کېښی

ولی شیر شاه په نړۍ کېښی اهمیت لری ؟

ښکاره ده چه پښتون یو لوی تېر او پکښې خورا نامتو او تورپالې شاهان او مقتدره سیاستمداران تیر شوی دی چه هر یوه په خپل و ارد قوم او ملت دپاره ښه ښه خدمتونه کړي او لور او فتخارات او مباحثات ئې ور له گټلي دی خصوصاً هغو گړنديو شاهانو چه دهند په پراخه خطه کېښی ئې په نړۍ قوي لوی فتحې کړي او په دی لوی قلمرو کېښی ئې د پښتون پیرغ ر پولي دی . یو ازی د دوی میرانه او جکره نه بلکه د دوی فضل پروری او کاردانی ، اداره او سیاست هم دنړۍ دپوها اوله خوا ستایل شوی او د تقدیر په سترگو ئې ور له گټلي دی . دنوی په جمله کېښی فرید خان دی چه په شیر خان معروف او بیا شیر شاه سو یو میرانی او ښکیالی سړی و چه په خورا لږه قوه او په لنډه موده کېښی ئې دهند پراخه امپراتوری و نیوله او داسی اجراءات ئې په کېښی په لږ عمر کې و کړل چه ددی د تاریخي تر هغه وخته پوری خورالزرا ښی او وروسته ترده بیا تر اوسه پوری د ادارچیانو او حکما مو خطامشی شو . ددې واکمن د بريا لیتوب لوی عامل او سبب دده فکر او ذکاوت ټینک عزم او ثبات ، فداکاری او نوع دوستی وه چه په دگر کېښی دد ښمن پښه نه ورته ټینکیده او ترپا په پوری فتح او فیروزی ئې لیده . غریبان تشهاده ته په درنه سترگه نه گوري بلکه دده قوم او هر پښتون چه وینی د لوی استعداد ، عالی همت ، آزاد روح او ښه اخلاق خاوندی گنی ، او کوم وخت چه د تاریخ لیکونکی ددی شاغانونو ذکر کوی ، د دوی سیاست ، کاردانی ، نبوغ ، او میرانې په جلی قلم د تاریخ په صفحو کېښی راوړی او اوستایی اوس به ددی شاهنشاهه اجراءات و دده ذوق او استعداد خوښوونی راوړو :

د شیر شاه دپوخوا لی او مجرب والی له پاره به دا خبره کافی وی چه ده له خور ا قیبت منصب او درجی نه ټول مراتب طی کړی او امپراطور شوی ؛ په اول کېښی دیو مسافر ، بی کوره او بی وزله سړی

په حیث په هندوستان کېنې د اخل شو، دخپلې جراري او هښیاري له کبله د یوې مستقېلې علاقې حکمران شو او وروسته ئې دهما یون سره پنځه ورکړه او د هند تخت یې وگماټه.

شیر شاه یو پوه پښتون د اتفاق او اتحاد غوښتونکی و دا چا د قوم او ملت قوت او ژوند ورپورې تړلی دی سیاسي او اداری نیروده چه موندلایې کران کارو نو ځکه ده ټول هغه پښتانه چه د مغولو په دربار کې نوکرو یا هندته یې د کسب او کار په غرض هجرت کړی و ورسره راټول او دوی ئې سره متحد کړل او دهما یون په تعقیب ورت او هر چیرې چه به ورسیده او یو ملک به ئې فتح کړ نو یو له خپلو پوهو او لایقو پښتنو څخه به ئې د هغه ځای حکمران مقرر کړ. په دی ترتیب په خورا لږه موده کېنې ئې دهند پر اڅه خطه و نیوله امنیت او نظام ئې پکښې کې جوړ کړ.

شیر شاه یو عادل سلطان و دده په عصر کېنې چا پر چا تیری نشو کولای د ظالم لاسونه لږ او هر څوک مجبور و چه په خپل حق قانع اوسی لکه چه لیکې شیر شاه دد کستری او قضاوت په سترکه هندو او مسلمان، پښتانه او نور قومونه، خپل او پردی یو را زلیده، دخلاصته ا لتاریخ خاوند «شیر شاه د زوی» یو قباحت او گناه ککښلی ده و او چه شیر شاه خورا په قهر شوا و بالمثل جزائی ورله و ټاکله ټولو خوا نینو او وزرا و هذرو غوښت خو شیر شاه و نه مانه تر څو چه د حقوقو خاوند له دې امره څخه خورا خبر ش حاله شو او شهزاده ئې و باخښه.

شیر شاه په خپل عصر کې خورا نامتو سرکونه، ودانۍ او پلونه جوړ کړل چه د تک اورا تک پوستې، مسافرینو له پاره تسهیل پېښ شې او داسې قصر و نه، ښارونه او کوټې ئې جوړې کړې چه تر اوسه پورې یاد ښار پاته دی او لیدونکي دده ذوق ارقریحه او استادۍ ځینې معلومولای شې له دی جملې څخه: بنکال او سند تر میڅ سرک چه تقریباً ورو پنځه سوه میله او زرد والی لری او همداسې داکری او برهان پور او دبرهان پورا و مرو او تر میڅ او له لاهور نه نیولی تر ملتان پورې داسرکونه ټول ددې شاه شاه په پام لرنه او لوړ همت جوړ شوی دی او دسرکوپر غاړه یې میوه دارې واپې ککښینولی او دهرې کړوه په پای کې ئې یوه مسافر خانه او مسجد جوړ کړ او دعا برینوا و دمسافرو له پاره ئې د استراحت او شپې تیروولو وسایل مهیا کړل. دی واکمن علا و نا د پوستې دور لوله پاره آسونه درلودل او دسرکساتنه هم ددی ځایه څخه کیده او تعمیراتو او ودانیو سره ئې ډیره مینه او علاقه درلوده او ښارونه ئې ودان کړه. دغورودانۍ دده په عصر کې دادی: شیرکړه، شیرکوت، فریدپور، رهتاس او دهلی جدید. درهتاس کلا ئې په ۹۴۸ ه کال کېنې

جوړه کړه داکلادسین دغاري سره یوه خورامستحکمه کلاوه دزاره دهلی خلق داوبوله قلعه څخه خورا
په تنک وودا تکلیف ئی په نوی دهلی کښی لری کئې او دلته ئی دځان له پاره ښکلې مانې جوړې کړې او
پس له ده جلال الدین محمد اکبر د مغولو سترقوالو اک په نوی دهلی کښی استوگنه کوله .

نورې ښایسته ودانۍ چه دده ذوق او قریحی نمایندگی کوی هغه دادی: دیوال خاص ، لعل دروازه
مسجد قلعه کهنه، شیر مندل او دقطب صاحب دزیارت محوطه ده او همدا رنګه دده مقبره . دیر
ارمانونه ئی درلودل چه دهند او سیدونکو او مسافرینو له ښایسته ځایونه او نوری آسانتیاوی
پیدا کړی دمسافرینو ځنی مخارج به دشاهی خزانی څخه ورکول کیدل او دحاجیانو له پاره ئی
په سین کښی دوه جهازونه ودرول او دمحافظی له پاره ئی نوری کښتې مقررې کړی ترڅو چه
حاجیان په آسانی سره بیت الله شریف ته ولارشی مګر علاوه پردی دیر ارمانونه او پلانونه ئی دځان
سره خاوروته یوړل او چا تطبیق نه کړل .

شیر شاه سوری یو پوه او مدبر سړی و او له علم څخه ئی پوره برخه درلوده . دفرشتی
په قول شیر شاه خپل تعلیمات په جیپور کښی چه دهغه وخت علماء و او فضلاء و مرکز و و کړی وه
دشعر قریحه ئی هم درلوده، په ملیحه فارسی او اردو به ئی شعرونه ویل کوم وخت چه پادشاه شود عالم
او دانش قدر به ئی کاوه او هر لوری کی ئی مدارس او مساجد آباد کړه خا نقا او مکتبونو ئی وپرانلیل
دعلماء او پوهانو قدر او ددی په فکر به ئی کار کاو له هغه جملی څخه مرشد
جناب شیخ خلیل او دریاخان شیروانی او جناب ملا نظام له خا صومصا حبیبو څخه و چه په مهمو
کارو کی به ئی له دوی څخه مشوره غوښته .

شیر شاه دقانون په اهمیت دیر ښه پوهیده یوه قانون نامه ئی جوړه کړه چه مفصلاً حقوقی او جزائی
مسایل یی پکښی تر غور لاندی نیولی وه . د نمونی په ډول ئی دا څه ماسی ذکر کوو .
۱- یو حاکم او والی په یوه منطقه کښی تردوه کاله زیات کار نشی کولای او هر ورو باید تردوه
کالو وروسته تبدیل شی ځکه څومره چه یو حاکم په یوه ځای کښی دیرو اوسی د خلقو سره هغو مره
آشنا ئی او معرفت پیدا کوی او مجبور یزی چه ددوی لحاظ وکړی او څه نه څه دقانون
او اصولو څخه ورته تیرشی .

۲- اسلحه باید له رعیت خچه ټوله شی او هیڅوک باید وسله ونه گرزوی ځکه چه دوی کار ورنه
اخلی اوی نظمې په ټولنه کښې پېښوی او عوام چه سیاسي اغراض نسی تحلیل کولای په آسانی
خطا وزی دځان اود نورو د تباهي سبب گزوی .

۳- تنخواه به ئی مامورینو او عسکرو ته په خپل مخ کښې ورکوله ددی له پاره چه څوک ئی
ځینې ونه گرزوی اود بلی خوا د عسکرو او مامورینو سره په تماس کی وی چه ددوی اود جامې حال
ورته مستقیماً معلوم شی .

۴- مسی سکه ئی (چه د تبادلي داسانتیا او د اقتصاد یانو وړاندی والی اود طلا او نقری د زیرمه کولو
له پاره یو خورا مهم اقدام وو) په آسانی سره رواج کړه .

په همدې ترتیب د انظام نامه سر تر پایه د ټولني د بهبود له پاره تثبیت شوی او ټولو افرادو ته هندیان
وه که پښتانه مسلمانان وه که هندوان د قانون اورسمیت له پلوه مساویانه کتل شوی و ، اگر چه
مغولی اکبر خلق ددی کار مؤسس گڼی ولی ترده پخوا شیر شاه د ا تیزه ا ینې
اوهغه ئی پیروي کړې ده .

شیر شاه څرنکه چه په هر کار پوهیدی په سیاست او ادار ه کښې یولوی قهرمان و ؛ همد ا
خبرې به کافی وی چه دده لیاقت وښی چه دیو څو محدودو پښتنو په مرسته دده د لویه خط دهند
ونیوله او په هغه کښې ئی امنیت او انظام برقرار کړ کوم اساسات چه دده ټاکلی وه ترده وروسته
مغولی اکبر او بیا انکلیسا نو - خوښ کړی دی کین (Keen) وائی :

«هیڅ حکومت حتی ئی انکلیسی حکومت هم د شیر شاه سوری عاد لانه ا و مدبرانه حکومت ته نشی
رسیدلای .» همدارنکه ذوالفقار خان په خپل کتاب کی پس د ماروار اورا چپو تا نو له ذکر داسی
لیکی: «اوس د انکلیس حکومت دخپلی سلطی او قدرت د ساتنی له پاره په هندوستان کی هغه سیاست
اختیار کړی دی کوم چه شیر شاه سوری تر شپار سمی پیروي دمنځه درلود.»

شیر شاه خارجه اوداخله کار ونو ته په خپله رسیدگی کولای عسکر بی د اداری له پاره خورا
مهم گڼل او تل به ئی ددوی در فاهست اه آرا می له پاره کوشش کاو د عمومی اوضاعو اود مامورینو

داجرا آتو دخبريد و له پاره دضبط احوالات اداره موجوده او په دې وسيلې به دې په خواله دې چه
چرته شکایت پورته شي خبریده او چاره به یې کوله .

داقتصادیاتو دښیکنی لپاره شیرشاه دیر زیار وویست لکه چه په کتاب د « اکسفورد
هستریا اف اندیا » کې لیکي شیرشاه په خپل لند او مختصر حکومت کېنې خپل فرق العاده او بی ماننده
لیاقت او استعداد ښکاره کړی او دعایداتو ددیر والی او ثروت پیدا کولو له پاره یې یو منظم سیستم
ونیوه او وروسته - محمد اکبر مشهور په اکبر کبیر دغه تینک اساس او سیستم اختیار کړی او پای
ته یې رسولی لکه: دلار و سمون او امنیت ، دعا برینو او مسافرینو رفاهیت چه تجارت له پاره خورامو ثره
ثابت شول. واردات البته طلا او نقره له ملکه ورکوی په دې باره کېنې مسی سکومهم رول و نیوه .
زراعت او پیداوار مهم رکن دآبادی او شیرشاه په دې باره کېنې دیر زیار ایستلی او دزارعینو
او کاسبینو سره یې په مالیاتو کې خوارښه رویه کوله په منصفانه ډول د پیداوارو په
اندازه نقد او جنس دیوه هیئت په مخ کې قبلیدل او اخیسته کیدل به. شاری او بی شېتنه ځمکې یې
مستحقینو ته ورکړی، بندونه او ولی یې جوړی کړی او د میوه دارو نو په ایښودلو کېنې یې
زحمت وویست ، ټول ملک سرسبز او د ټولو خلقو توجه یې د زراعت و خوا ته کړه .

په لند صورت دا و یو چه شیرشاه په لنډه موده کېنې د داسی کارو مصدر شو چه دده لیاقت یې
اثبات ته رسولی او ټولو مورخینو ستایلی دی بالخاصه انکلیسا نو لکه ادورد توماس ، راسکین
الفلنستون سره نری ایلیت او پروفیسور دوسن او نورو یې په دیرښه صورت و صف کړی او د
ده ذکر او مړانی مثالونه یې ذکر کړی دي. پښتنو د علم او ادب ستوری او د غیرت او مېړانې د
اورشترکې « خوشحال خان خټک » دی په خپل دیوان کېنې په دیر درانده نامه یاد کړی او په دالادی
بیتو کېنې به یې وگوري په دیر افتخار سره وایي چه زه یوازی پښتون یم چه شیرشاه پیروی کوم.

داندازه عقیده لکه ز ماده	لا عجب که مل پیداهسی افغان شی
که می چیری ننکیالی په لاسو کیوزی	پری به لری دا زما د زره ارمان شی
ومغولو ته به هسی کار ښکاره کړم	چهارازی راختر روح دفریدخان شی

مفاخر گم نام

حسن بیگ

افغانستان از روزگار قدیم با اینطرف مبدء علم و عرفان، گمزار فرهنگ و ادب و گلستان بلبلان پرشور و طرب بوده، هزاران هزار شاعر و نویسنده لطیف طبع و خوش نویس درین میهن گرامی عرض وجود نموده اند. دسته ی ازین هنروران کم و بیش معرفی شده و عده دیگر که در دهستان و نواحی دوردست مملکت بوده اند یا دی از آنها نشده کسی تا کنون هم متأسفانه در صدد احیای نام و نشان شان نیست. اگر توجه جویندگان و زندگ کنندگان علم و ادب باین مسئله بشود، ضمن کاوشهای علمی و ادبی، علماء و ادبای نامدار و توانائی یافت خواهند شد که موجب افتخار ملت و کشور خواهند بود و جای آندارد که بوجود چنین ناموران بزرگ و قهرمانان علمی و ادبی و ملی خود بنا زیم زیم را: «کهن جسامه خویش پیراستن به از جامة عاریت خواستن»:

علاوه بران نظریات و حسیات این مرد انیکه پشت پرده پیگیری انداخته شده اند از روح تازه و پیدار، افکار و قرائح مساعد هموطنان ما نمایندگی میکند: که با وجود نامساعدی روزگار و عدم وسائل چگونگی برای پیشرفت فنون و فرا گرفتن علوم کوشیده اند و تا اندازه توان از آموختن کوتاهی نکرده اند. از زمره اشخاصیکه تا هنوز کسی از دانشمندان از ان اطلاعی ندارند، یکی هم حسن بیگ است. این مرد پسر حسین علی بیگ، مؤلفش قلمه تخت دا برنکی میباشد. تعلیمات خود را تا اندازه درهما نجای از مسجد کسب کرده و خود را بیک حد رسانیده است. از آغا زطفولیت خیلی زرنگ و تیزهوش بوده و در عنفوان شباب مشق شعر و ابراز شعر دوستی می نموده، اما پس از آنکه بانس آغه دختر زیبا پی دل باخت اشعارش زیاده تر متبجح گردید و ایات زیاد می سرود. اشعارش خیلی دلچسپ و روان و دارای عذوبت و ملاحت مخصوص است.

این شاه عزز بردست شیوان بیان ایام امیر عبدالرحمن خان را دریافته است، و تارینخ تولد و وفاتش هنوز خوب معلوم نیست. اشعارش درین توده واهی سرزمین دایرنکی بکثرت رایج است و شهرت بسزادارد و دایم بر سر زبانهاست. اینک طور نمونه مخمس ویرا که بر غزل «شاه نا طلق» سروده در ذیل می آنکساریم.

چه رنگ است اینکه کلهارا از و دریا دمیینم

چه حسن است اینکه ملک نا زاز و آبا دمیینم

چه قداست اینکه چون سرو سبزی آزاد میبینم

چه روی است اینکه چشمش صحنه پیداد میبینم

به پیش قامت سروش خجل شمشاد میبینم

ندیده دیده عالم چو او و محبوب طنازی
لبانش در شکر ریزی ز بانفش در فسون سازی
تغافل پیشه عاشق کشتی عالم براندازی
کمان ابرو و مژگان تیرو نرگس داخل بازی
بقصد قتل خود از هر طرف جلاد میبینم

عجب نقاش قدرت بسته نقش روی او رنگین
نکاهش مستورم خورده کمان ابرویش پرچین
زرنگ آمیزی حسنش خرد پیوسته در تحسین
بر لفتین کمند انداز و دام کا کل مشکین
چو آهوی رمیده در قفسا صیاد میبینم

بکوی دوست مردم بر غریبان رحم می باید
چو جان کراوه به بر ناید بدین تن جان نمی باید
طیب اندر سرینا رگر آید دمی شاید
مسح آسا بسبا لینم شبی کمر آن صنم آید
رقیب بی مروت را عجب نا شاد میبینم

بخوبی ماه من خوبست از سر جمله خوبان
ز لیخای زمان را پیرهن چاک است تا دامن
نهفته یوسف مصری ز عکسش روی در زندان
ز لیلی و نکاهش کشته مجنون بی سرو سامان
ز شیرینی دها نش فتنه فرها د میبینم

بملک حسن هادت ظلم باشد پادشاهش را
کجا غم از سیه روزان بود زلف سیاهش را
بود اندیشه کی از خون مظلومان سپاهش را
خمار نیم مست آلوده غمزه نکاهش را
بناز و عشوه عاشق کشتی استاد میبینم

بدردا بن عاشق بیچاره آخر مبتلا تا کی
«حسن» از دست مهر و یان خوری ز هر جفا تا کی
غریب و از وطن آواره زار و بینوا تا کی
سر پیرانه «ناطق» از محبت پر بلا تا کی
یابکد رازین معنی که بی دنیا د میبینم

و قتیکه عکس رویش در جوی آب افتد
مبتاب از شما عش رخ در نقاب افتد
حیران چهره او صد آفتاب افتد
قوس قزح ز خجلت در پیچ و تاب افتد
یکره نگاه کردم دیشب بسوی دلبر
دیدم برنگ زنجیر مرغوله موی دلبر
وان قامت کشیده شمشاد عاشقان است
از بس بقصد جان ناساد عاشقان است
نداندم تکلم در سفید روشن
لعل و عقیق و مرجان لبهاش کرده خرمن
در فرقتش دریدم از جیب تا بدامن
و قتیکه میختر آمد از ناز سوی بستان
مثلش بکل عالم گل پیرهن ندیدم
در روم و بساغ و ایران اندر یمن ندیدم
ز اندم که مبتلا من گشتم بیار ز بسا
«حسن» بسی چیدم در کارهای دنیا

امیدها بخاک و، جان در عذاب افتد

شاه غلی : م ، ع میوندی

شاه شجاع در لاهور

شاه شجاع الملك یکی از نواده های احمد شاه کبیر است که در سال ۱۸۰۲ میلادی بر تخت کابل جلوس و قریب شش سال سلطنت کرد ولی درین مدت با انواع مصائب و مشکلات دچار بود تا اینکه در حوالی نمله در سال ۱۸۰۹ از دست سردار دوست محمد خان که از جانب شاه محمود و وزیر فتح محمد خان بمقابلش اعزام گردیده بود شکست خورد و در نتیجه تمام خزائن و جبه خانه اش از دست برد و بترك وطن مجبور شد . اما شاه شجاع که طبع نارامی داشت هیچ گاه خیال سلطنت را فراموش نه نمود و از گرمی و سردی روزگار دل سرد و نومید نشد ، بلکه پیوسته و با يك عزم خلل نا پذیر بضرع استر داد سلطنت کوشش داشت .

متأسفانه برای اجرای این نقشه خود شاه بین وسایل مشروع و غیر مشروع تمیزی نکرد و حتی از گرفتن کمک از بیگانگان در مقابل امتیازاتی که تماماً بخساره افغانستان تمام میشد خود داری نکرد همسایگان (سکها و انگلیس) هم از این خانه جنگی ها و برادر کشی ها استفاده کرده ، بخواستند بدین وسیله مرام شوم خود را در خاک افغانی عملی سازند .

در این وقت انگلیس ها تارود ستلج « پنجاب شرقی » پیش آمده بودند ، مابقی پنجاب در دست سکها بود حکمران شان رنجیت سنگ نام داشت و این همان شخصی است که در سال ۱۷۹۸ از جانب زمان شاه بحيث والی لاهور تعیین گردیده بود و تدریجاً قوه بهم رسانیده و از خانه جنگی های افغانستان استفاده کرده حکومت مستقلی بنا کرد و به هر جانب به تعرض آغاز نمود در « ۱۸۰۹ » که شاه شجاع صحنه حیات را در افغانستان تنگ دید نزد رنجیت سنگ پناه برد و از او درخواست افغانستان استمداد جست در مقابل این کمک مراعات زیادی را در خاک افغانستان برایش قایل شد سپس به کمک وی برپا و رحله آورد و آخر به آسانی متصرف شد اما محمد عظیم خان « یکی از بردران بارکرائی » مهلتش نداد ، بمقابلش شتافت و او را شکست داده باز به ترك وطن مجبورش ساخت شاه شجاع باز راه فرار را پیش گرفت و نردسک ها در اول پندی پناه آورد - کمی بعد به کمک عطا محمد خان نورزئی حکمران کشمیر مجدداً برپا و ر تاخت و بار دیگر شاهد فتح را در آغوش کشید اما این فتح هم موقتی بود ، زیرا وزیر فتح خان اشرف الوزراء ، با عطا محمد خان نورزئی داخل مفاهمه گردید و در نتیجه عطا محمد خان از شاه مخلوع بریده با وزیر فتح خان پیوست و مشا را لیه با کمک برادرش جان داد خان شجاع الملك را اسیر و با خود بکشمیر برد . عطا محمد خان که چشم بر کوه نور دوخته بود شاه را وعده داد که در صورتیکه الماس مشهور را بدو تسلیم کند حاضر است آزادش سازد اما شجاع الملك از قبول این پیش نهاد سر با زرد حکمران مذکور هم مدت

سه سال اور از خود محبوب نگه داشت و انواع سختی و مظالمی بر او آورد تا اگر ممکن شود مطلوب خود را حاصل نماید ولی سودی نبخشید - و شاه شجاع در مقابل هرگونه فشار پایداری نمود و حاضر نکردید که از کوه نور دست بکشد.

درین اثنا مناسبات شاه محمود و عطاء محمد خان حکمران کشمیر تیرگی اختیار کرد، شاه بفضیب آمده امر داد که قبیله اورا که در اطراف قندهار زنده گنی داشتند تحت فشار گیرند و سرزنش نمایند و یکمده زن و مرد و اطفال قبیله مذکور را بحیث اسیر بکابل نیز آوردند ولی چون دریافت که این اقدامات سودی نه بخشید و عطاء محمد خان از در اطاعت پیش نیامد برای سرزنش و تادیب او لشکری بیا راست و به قیادت وزیر فتح خان و برادرش دوست محمد خان بصوب کشمیر اعزام داشت و وزیر موصوف با سی هزار سپاه از کابل برآمد و راه کشمیر را پیش گرفت (۱۸۱۲) اما از ترس اینکه مبادا از پشت سر مورد حمله و نجات سنک حکمران پنجاب قرار گیرد با وی داخل مفاهمه شد، رنجیت در مقابل پاره مراعات حاضر شد که در حدود دو ازده هزار سرباز بکشم بفرستد - اگرچه عسکر سکها بر اثر شدت سرما کاری نتوانست بکند ولی عطاء محمد خان، حکمران کشمیر زودی دریافت که وی تاب مقاومت این سپاه بزرگ را ندارد با بد از تدبیر کار گیرد ازین جهت با شاه مخلوع مفاهمه کرد و از او یاری خواست، شاه شجاع برایش توصیه نمود که از مخالفت دست کشیده با وزیر فتح خان از در آشتی پیش آید.

عطا محمد خان نصیحت اورا گوش نموده با وزیر موصوف از در اطاعت پیش آمد.

چند سرباز سپاه سنک ها با وزیر فتح خان ملاقات نمود و خواهش کرد که شاه شجاع را اجازت دهد که با وی نزد رنجیت سنک به لاهور برود. وزیر فتح خان این خواهش اورا بخوشی پذیرفت غافلگانه با این گمان که بدین وسیله از دسائس یک حریف مقتدر آسوده خاطر خواهد گردید و شاه مخلوع که عقیده داشت که این دعوت بر اثر حسن نیت و خیر اندیشی بعمل آمده بخوشی راه لاهور را پیش گرفت اما چون بدانجا رسید بخطای خود پی برد و دانست که حکمران سنک مانند عطاء محمد خان چشم بر کوه نور دوخته است و تمام این نقشه برای بدست آوردن همان الماس نا راست.

رنجیت سنک خلاف توقع از شاه مخلوع پذیرائی گرمی نکرد و دو منزل جدا گانه، یکی بنام حویلی ساداسنک «یا ساواسنک» برای نشیمن خودش و دو مین را برای حرم شاه تخصیص داد بر وز و م و رودش را م سنک نماینده و حکمران لاهور بخند متش رسید و الماس گرانهارا مطالبه نمود. شاه اول ارداشتن آن انکار کرد ولی در مقابل اصرار و عده داد که وقتی که از دوستی و صمیمیت حکمران لاهور متیقن گردد الماس را بدو تسلیم خواهد کرد.

روز سوم با زرام سنک بحضور شاه رسیده مطالبه خود را تکرار کرد، شاه باز همان جواب داد که تا زمانیکه رشته دوستی بین وی و رنجیت سنک استوار نگردد نمی تواند الماس را بدو بدهد. رنجیت سنک ازین فشاری شاه بفضیب آمد و تمام وعده های خود را فراموش نموده از آداب و مراسم مهمان نوازی چشم پوشید شاه و همراهانش را تحت هرگونه فشار گرفت حتی قیودی برگردش شان نافذ کرد و کار بجای رسید که خدام نمیتوانستند بوقت ضرورت بیازار روند و ما یحتاج خود و شاه را فراهم سازند بدین طریق مدت یکماه سیری شد قیود روز بروز سخت تر گردید مطالبه کوه نور شدت بخود گرفت ولی در عزم شاه خللی واقع نشد.

بالاخره چون حکمران لاهور دریافت که بدین وسیله نمی تواند مطلوب خود را بدست آورد به لطائف الحیل

متشبهت گردید چندان از مقر بان خود در ابا پیغام ذیل حضور شجاع المالك فرستاده اظهار داشت که اگر شاه الماس را بدو دهد رنجیت حاضر است که قیمت آنرا بپردازد و هم یکقرارداد دوستی با وی امضا کند شاه برای قبول این پیشنهاد اظهار آمادگی نمود و بعد از چند روز رنجیت سنک مبلغ پنجاه هزار روپیه را بدفعات به شاه فرستاد و باز مطالبه کوه نور را تکرار کرد شاه در جواب گفت تازمانیکه معاهده دوستی بین وی و رنجیت سنک امضا نگردد و او ازدوستی حکمران مذکور آسوده خاطر نشود نمی تواند الماس را بدو بدهد و روز بعد مهراجار رنجیت سنک شخصاً بحضور شاه رسید و وعده دوستی داد کتاب مذهبی سکها (گرنه) با خود داشت بران و شمشیر خود قسم خورد که از هرگونه مساعدت مادی و عسکری در استرداد تاج و تختش دریغ نخواهد کرد در علاوه حاضر است که ولایات ککوت کمالیه و جنگ سیال و کولنور را بطور جاگیر برایش اعطا کند سپس تبادل دستارها بعمل آمد شاه بعد از آن کوه نور را بحضور حکمران مذکور تقدیم کرد. رنجیت سنک از دیدن آن بی اندازه مسرور گردید و بسوی قصر خود برگشت و روز دیگر چون شاه بحضورش رسید بکمال کرمجوشی از وی پذیرایی بعمل آورد.

امار رنجیت سنک بهیچیکه از وعده های خود ایفا نکرد و قتیکه شاه خواست طبق پیمان نفری خود را به ولایت فوق بفرستد و تنظیم آنرا در دست خود بگیرد مامورین دولتی مانع آمدند شاه بحضور حکمران سک رسید تا نظریات او را درین خصوص معلوم کند اما رنجیت سنک جواب قناعت بخش نداده مختصراً گفت که شاه امسال از مطالبه خود دست کشد ولی سال دیگر میتواند ولایات فوق را متصرف شود.

بعد ازین تاریخ باز مناسبات رنجیت سنک با شاه تیره کی بخود گرفت و اول الذکر هرگونه فشار را بر او وارد نمود حتی همراهان شاه را بعناوین مختلف مجرم قرار داده سرزنش مینمود از آنجمله یکی ملا شیر محمد خان امام شاه بود رنجیت سنک او را مورد قهر و غضب خود قرار داد بیپناهانه اینکه با سردار محمد عظیم خان والی کشمیر داخل مفاهمه سری است مکتوب جعلی ای بمیان آورد و از شاه خواهش نمود که یا او را خودش سرزنش نماید و یا او را اجازه دهد که برای تادیب وی داخل اقدامات کردد شاه مجبوراً او را نزد حکمران لاهور فرستاد و رنجیت سنک او را در محبس انداخته با انواع مصائب و شکنجه دچار ساخت بالاخره شاه خود را مجبور دید که بتادیه ۱۲ هزار روپیه ملا را از زندان نجات دهد کمی بعد شاه دریافت که این دسیسه بوسیله دو تن از همراهان خانش ملا ظفر و ابوالحسن که با ملا عناد شخصی داشتند با شاره رنجیت سنک بعمل آمده است این دو تن که ظاهراً خویش را از خدام صادق شاه و انمود میگرداند باطناً با رنجیت سنک ارتباط داشته و از حرکات شاه مراقبت میکردند قضیه کوه نور نیز بر اثر شرارت آنها بعمل آمده بود و بیشتر بدبختی شاه از فتنه پردازی این دو تن خائن سرچشمه میگرفت.

رنجیت سنک به کوه نور قناعت نکرد خواهست که شاه را از تمام دارائی و ثروتش محروم سازد بدین غرض او را وادار نمود که بمعیت وی بسوی اتک رو دیبانه اینکه وی حاضر است که در گرفتن پشاور و سلطنتش با و کمک نماید شاه بمقام رهتاس به اردوی مهراجا پیوست و بمعیت وی تارا و لپندی پیش رفت درینجا رنجیت سنک بیپناهانه اینکه در مقابل شاه محمود و وزیر فتح خان امید کامیابی نیست از عزم خود منصرف و بسوی لاهور برگشت شاه شجاع بیچاره را در عقب گذاشت تا با کرك سنک و رام سنک مسافرت نماید در عرض راه این دو تن با شاه از در مخالفت پیش آمدند قریب سه الی چهار صد سوار تعیین کردند که دور شاه حلقه زنند و نذارند وی راه فرار را اختیار کند باین هم قناعت ننمودند دست تطاول با موال شاهیه در از و تمام دارائی

اور از قبیل جو اهرات زیور، آلات پارچه جات ابریشمی قالین و شمشیرهای مرصع مسکوکات طلائی او را ضبط کردند سپس او را یک‌ه و تنها گذاشتند تا دزدان سر راه لختش نمایند.

چون شاه شجاع به لاهور رسید پیش از بیش خود را تحت فشار روحی و جسمی یافت یکتعداد پولیس و جاسوس منزل شخصی او را شب و روز مراقبت میکردند بیچاره شاه، شجاع دریافت که بیش ازین نمیتواند در آنجا زندگی کند، باید بهر قسمیکه باشد خود را ازین زندان نجات دهد. اما اجرای این نقشه آنقدر آسان نبود و باز کجا باید رفت، بوطن ما لوفش که نمیتواند برگردد - زیرا شاه محمود هنوز بر سر اقتدار بود و وی با او مناسبات خوبی نداشت، کشمیر بدست عظیم خان بود که قبلاً با وی در مجادله بوده است، لذا طبعاً بسوی انگلیس ها متمایل گردید، معاهده دوستی پشاور را یاد آورد و ارا ده نمود که بسوی لودهیانه رود. متأسفانه ابو الحسن غدار باز بوی خیانت نمود و رنجیت را از عزم شاه آگاه ساخت و ضاع از بدید تر شد قیود شب کردی هم مجری شد اما شاه از عزم خود دست نکشید تا اینکه بالاخره موفق شد که اعضای فامیل خود را به تغییر - لباس بسوی لد هیانه بفرستد، رنجیت سنک از گرفتن این خبر بر آشفت بر تعداد پولیس افز و دتاراه فرار را از هر جانب مسدود سازند - اما تمام این پیش بینی ها بدر نورد و شاه بوسیله سورا خیکه در سقف اطاق خود نمود ده بود با دو تن از همراهانش از شهر لاهور برآمد و بوسیله کشتی بسوی کوهستان رفت و از آنجا نزد جای کشتوار پناه آورد، را جای مذکور مقدمش را کرامی دانسته از و پذیرائی نهایت گرمی بعمل آورد و جمیع وسایل آسایش و استراحت مهمان عزیز خود را فراهم کرد اما روح نارام شاه ازین بیکاری و تنبلی بتنگ آمد و باز صحنه جنگ را طلبکار شد به کمک را جای کشتوار عسکری پناست و بعزم گرفتن کشمیر برآمد قریب بود که بهرام خود رسد ولی برفباری شدید تمام خوابهای او را بیا دفن داد عده کثیر عسکرش تلف گردید و خود شاه بعد از تحمل مصائب کونا کون به عقب نشینی مجبور شد شاه در یادداشت های خود به موضوع فوق اشاره نموده میگوید: ما از اردوی محمد عظیم خان بیش از سه فرسخ فاصله نداشتیم - و وادی خوشنمای کشمیر در مقابل چشمان ما جلوه داشت، درین وقت بد بختانه برف بیاریدن آغاز نمود و دو شبانه روز ادامه داشت، سرما شدت بی سابقه بخود گرفت و بر اثر آن همراهانم صدمه زیادی دیدند و دست و پای عده کثیرشان را خنک زد، زین سبب خود را مجبور دیدیم که از عزم خود منصرف شده و برگردیم»

هر چند که را جای کشتوار خواست که شاه را دلداری کرده و مثل سابق بحیث مهمان عزیز نزد خود نگاهدارد ولی شاه شجاع نه پذیرفت و عزم نمود که بسوی لدهیانه رود جالیکه اعضای فامیلش قبلاً مسافرت کرده بودند - در این مسافرت هم شاه بخت بر کشته از دست مردمان کوهستانی بالخاصه از مردم کلوزحمات زیادی دید اما را جای کشتوار به کمکش رسید و بالاخره بعد از پریشانی و در بدری زیاد شجاع الملک موفق گردید که به لدهیانه رسید و با فامیل خود ملحق شود (ماه ستمبر ۱۸۱۶) شاه شجاع در آنجا خاموشانه نشست بلکه اوضاع بوطن را بدقت ملاحظه می نمود و منتظر فرصت بود تا بدانسورفته باز بخت خود را بیازماید - در ۱۸۱۸ چون از قتل وزیر فتح خان و قیام برادران باریکرائی علیه حکومت سد و زالی اطلاع یافت باز بفعالیت آغاز نمود و وارد خاک افغانی گردید اما بعد از کامیابی مختصر مجدداً مجبور شد که راه فرار پیش گیرد و بسوی لدهیانه رود در ۱۸۲۴ به کمک انگلیس ها و سک ها باز داخل صحنه عمل شده و تا قندهار رسید اما از دست امیر دوست محمد خان شکست خورد و به ترک بوطن مجبور گردید سپس در ۱۸۲۸ معاهده سه نفری بین انگلیس رنجیت سنک و شاه شجاع با مضا رسید، عسکر انگلیس بمعیت شاه شجاع از راه فیروز پور، شکارپور و دره بولان بسوی قندهار پیش قدمی نمود و سک ها از راه خیبر حمله آوردند - درین حمله شاه کامیاب بود و در خزان ۱۸۳۹ بکا بل رسید و بعد از در بدری سی سال کا مل بر تخت نشست اما دوره حکومتش بعد از سه سال سپری شد و شاه شجاع با معاوینش بقتل رسیدند ۱۸۴۲.

بناغلی هاشم «شایق» افندی

این حرف همیشه آفتابی است

دل ز آتش سینه ام کبابی است
سر وی بچمن نرسیده مثلث
چشم تو بحکم حسن خون ریخت
ماهی تو و دلبران ستاره
سینی همسر نک آن ذقن نیست
در حسرت آن رخ و بنا گوش
چشمم از خون دل شرابی است
این مصرع نغز آفتابی است
پیدا است که کافر کتابی است
این حرف همیشه آفتابی است
سرخ دارد و لی گلابی است
اشکم گلریز و ماهتابی است
نا کامی غیر از حضورت
بر «شایق» زار کامیابی است

بناغلی حبیب الرحمن (هاله)

اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت

مراد دل میکشا ندر زمانی جانب کویت
برای آنکه بینم سیر روی مه لقای را
مرا کردی گرفتارتم نمیسوزد دلالت اکنون
نمیدانم چه خواهی در عوض گر بوسه خواهی
قرحم کن باحوالش که می غلطد بخاک و خون
سزد آن دم که کویم کامیاب از وصل تو کشته
که تا نختی یا سایم پناهی سرود لجویت
سراپا دیده میکردم نظر چون میکنم سویت
بتو من دل نمیدادم اگر دانستمی خویت
اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت
قتیل تیرم که نیست شهید تیغ ابرویت
سپارم جان شیرین را نهاده سر برافرویت
مجالست ای که کیرد (هاله) دل از مهرت ای مهر و
که «ایزد آفرید ستش اسیر حلقه مویت

بناغلی عبدالغفور (غرقه)

باز گردیدم اسیر زلف پیچان کسی

باز گردیدم اسیر زلف پیچان کسی
قامت شمشاد کسی جاب نگاه من کند
بعد ازین از من نخواهی مهری ای یار من
صد زبان گر باشدش از شکوه هنگام وصال
شعر مستانه بر آید از زبان من کفنون
شور عشق او خموشی را نصیب ما نکرد
در گرفتار سوختم از درد هجران کسی
جلوه گر شد در چمن سرو خرامان کسی
عقل و هوشم را ربوده چشم فتان کسی
لال گردد چون حیا گیرد کریان کسی
کاین قدر مستم نموده دور چشمان کسی
(غرقه) هستم روز و شب مرغ غزلخوان کسی

این اثر مکس مایر هوف (فن طب) را عمر رضا
دوغرول بترکی ترجمه کرده. نویسنده درین راه
معرفی خزان عرفانی و نقاشی اسلام مصدر خدمات
قابل قدری شده، شاید از خواندن آن تمام علاقمندان
مستفیض و متلذذ گردند.

مترجم: بناغای غ، ح، مجددی

فن و طب

(در تاریخ مدنیت اسلام)

خزان فن و عرفان عالم اسلام هنوز هم کشف شده می‌رود. تنها در استان بول بیش از هشتاد کتابخانه جامع وجود دارد. و درین کتابخانه‌ها بیش از ده هزار اثر قلمی به‌شماره می‌رسد. در شهرهای قاهره، شام، موصل، بغداد، ایران، و هندوستان عده زیادی از کتابخانه‌هایی که شبیه بانه‌است موجود است. هنوز بسیار کمی از آنها تصنیف و تدقیق شده است. تدقیقاتی که در کتابخانه (اسکوریا) هسپانیه که مملو از آثار عرفانی اسلام است بعمل می‌آید هنوز تکمیل نگردیده است. در نتیجه تدقیقات سنوات اخیر، تلقیات سابقه ماعوض شده بر تاریخ افکار علمی متعلق به عالم اسلام روشنی‌های بیشتری افکنده شده است و درین حال هر نگارشی که در باره موفقیت‌های مدنیت اسلام در راه فن و طب بعمل آید، در آینده قریبی معروض به تعدیلات نویزی می‌گردد.

فصل اول

«دوره نخست تا سنه ۷۵۰» در عصر هفتم، زمانی که مسلمین برای اولین بار وارث مدنیت قدیمه گردیدند، از موسسات دینی و اجتماعی خود غیران لسان و موسیقی خویش چیزی را با خود نیاوردند؛ ولی لسان وسیع و زیبایی عرب بهمانند اینکه لاتینی لسان علمی غرب قرار گرفته است مساعدترین بود که لسان علمی شرق قرار گیرد.

اشعاری که عاید به دوره جاهلیت عرب و بمرحله ابتدائی اسلامیت می‌باشد اشعار می‌دارد که بدویان راجع بحیوانات، نباتات و احجار متعلق به نیم جزیره عرب تا یکدرجه دارای معلوماتی بوده‌اند.

شهرای عرب از تعریف و توصیف اسپان و شتران خویش ذوق می گرفتند. و ازین تعریفات و توصیفات آنها اخیراً یکنوع ادبیاتی بمیان آمد. معلومات اقوام عرب را جمع بطلب حفظ ا لصححه و اقلیم خیلی ابتدائی بود. قرآن کریم از نقطه نظر اجتماعی به آنها د سائیری آموخت که اساسات حفظ الصححه را تأمین میکرد. این د سائیر در عصر اول با حدیث و تفسیر توسعه یافت.

در ازمنه که مسلمین بدولتهای بیزانس و ایران حلول نمودند یونانی به حالتی بود که از چندین عصر قوت و رونق خود را از دست داده بود. علوم یونانی بدست کسانی انتقال کرده بود که آثار ارسطو (۱) ا پوکرات (۲) گالن (۳) باطلیموس (۴)، آرشمید (۵)، و غیره را استنساخ و تفسیر میکردند. طب یونان در آثار یک از طرف آیتوس Aetos (۵۵۰ ق م) (که از امید Omida میباشد) و پول pol (که از اجینا Aegina بوده و در اسکندریه اقامت داشت) الکزاندر (که از ترا بلس Trables بوده و در روم اقامت گزین بود) و تیوفیلوس، پروتوسن پار تار یوس Piotoofartharias Theophilas (که از استانبول بود) نکارش یافته است به مکملترین افاده خود نائل گشته بود.

در اعصار قبل از استیلای اسلام در پایتخت مصر، اکادمی قدیم قدری جان یافت. در اینجا آثار مهمه گالن تدقیق گردیده و برای علم طب اساس نوینی گذاشته شده بود. جوهانس فاپنوس (که از اسکندریه بود شخصیتی را تمثیل میکرد که افکار ارسطو را با حرارت زیادی مدافعه مینمود. آثار یک بنام هیوکرات منسوب بود از زمانهای خیلی پیش از طرف علمای اسکندریه توسعه یافته بود معذا لک در مصر از یکطرف عیسویانی که سکونت داشتند بدرجه افراط متعصب بودند و از طرف دیگر اشخاصی میزیستند که با علوم باطنی و تصوف انهماک داشتند، بنابر این محیط این سامان برای انکشاف فن مساعد نبود. لذا مصر نتوانست درین علم و طب یونانی از یکطرف و علم و فن اسلامی از طرف دیگر یک

(۱) ارسطو فیلسوف مشهور یونانیست که بین (۳۸۴-۳۲۲ ق م) میزیسته.

(۲) ا پوکرات فیلسوف و محرر یونانی است که بعنوان (پدر طب) یاد میشد در بین قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد زندگی میکرد.

(۳) گالن: که در آثارش بقا بنام جالینوس مشهور است و از محررین بزرگ طب قدیم میباشد (۱۳۰ میلادی) در برکاماتولد شد و نظر بر وایات هشتاد سال زندگی کرده است.

(۴) باطلیموس: که نام اصلی آن (Claudius-Ptolemaeus) است دانشمند ریاضیات، هیأت، و جغرافیه است. اصلاً مصریست.

(۵) آرشمید: ریاضیدان مشهور است در بین سنوات (۲۱۲-۲۸۷ میلادی) زندگی کرده است.

و وظیفه متوسط را ایفا نماید. برای اینکه بدانیم این ذریعه از کدام طرف بعمل آمده است لازم میآید بمحیطی برگردیم که در آن سریانی مکالمه میشود. لسان سریانی از عصر سوم بدینطرف در محیطهای علمی آسیای غربی جای لسان یونانی را گرفته بود. کسانی که ییرق مد نیت سریانی یونانی را بر افراشته بودند بهالخاصه نسطوریها بودند مسلک نسطوری یک مذهب عیسوی است که از طرف «پاتریک» استانبول موسوم به نسطورد رسنه ۴۲۸ تاسیس گردیده است. و چون مجلس افسوس (Afesos) در ۴۳۱ پیروان این مذهب را به بدعت منسوب نمود لهذا پیروان آن به ادیسا (۱) Edssa هجرت کردند و هنگامیکه ایشان در ۴۸۹ از طرف امپراطور زنون Zeno از آنجا نیز تبعید شدند و بایران درگذشته رو آوردند. درینجادر ایرانیکه تحت اداره ساسانیان قرار داشت مظهر استقبال خوبی شدند. ایشان با آرزوی نشر عیسویت بطرف شرق جلو تر رفته بقلب آسیا و تا حدود چین غربی نیز رسیدند. مرکز علمی نسطوریان که محتوی یک مکتب طبی نیز بوده است از ادیسا به نسبس (۲) که واقع در مرز پو تمیا «بین النهرین» است انتقال نموده در نصف اول عصر ششم هجندی شاپور (واقع در جنوب ایران) منتقل گشته بود. ساسانیان درینجادر عصر ۱۴ در پهلوی یک شفاخانه بزرگی یک اکادمی تاسیس کرده بودند حکمران بزرگ نوشیروان کسری (از ۳۵۰-۳۷۹) این شهر را بزرگترین مرکز فکری خود گردانیده بود در ۵۲۹ زمانی که امپراطور جستینین Justinian مکاتب فلسفی را مسدود نمود. علمای یونانی که آنرا ترک کردند برای ملاقات علمای سوریه، ایران، و هندوستان بدین سامان آمدند و بدینصورت اجتماعی بوجود آمد که بالا خیر بنام انکشاف تفکر اسلام اهمیت بزرگی را حایز میباشد کسری اطباء خود را برای دستیاب نمودن کتب طبی بهندوستان فرستاده بود. این کتب از لسان سانسکریت بزبان پهلوی ترجمه شد و هکذا آثار فنی و علمی زیادی از یونانی بلسان پهلوی و یا سریانی ترجمه گردیده یکی از شاگردان مدرسه طب هندی شاپور و معاصر حضرت پیغمبر اولین عربی بود که علم طب را بصورت فنی تحصیل کرده است.

در محیطی که بلسان سریانی تکلم میشد اولین شخص که بنظر میخورد. سر جیوس Serjios (که ارس اینگما بوده است) و در ۵۴۰ وفات کرده است. شخص مذکور نسطوری نبوده یک کشیش عیسوی یعقوبی است که درین حوالی طبیب برجسته ای بود. همین شخص است که به ترجمه

(۱) شهر است که امروز بنام اورفه یاد میشود.

(۲) شهر است که امروز موسوم به نوسایین است.

آثار طبّی یونانی بلسان سریانی آغاز کرده ترجمه مهمترین آثار یکی از طرف گالن نوشته شده است
نیز باین شخص نسبت داده میشود که این آثار عنعنات طبّی یونانیان را درین حوالی بیش از دو عصر
زنده داشته است. درین دوره علما با استناد طب یونانی به تحریر رسائل طبّی شروع کرده اند که
معروفترین آنها مجموعه ایست که از طرف طبیب آهرون Ahron (یک کشیش عیسوی که در
سکندریه سکونت داشت) در زمان کمی پیشتر از ظهور اسلام نگارش یافته است. این اثر
که احتمال دارد اولاً بلسان یونانی نوشته شده باشد در مدت کمی بسریانی و سپس بعربی ترجمه
گردید. گرچه اثر اصلی آهرون تثبیت نکردیده است مع ذلک چنان استنباط میشود که اوصاف
اثری میباشد که مرض چیچک را نخستین بار تعریف می نماید. زیرا که این مرض در نزد طب یونان
قدیم معلوم نبوده است. در آثار یکی بظهور اسلامیت تقدّم داشته است اشاراتی که عاید بآثاری
باشد که از عنون طبیعیه بحث نماید نسبت باشاراتی که حایز ماهیت طبی باشد نا درست است. طور یکی
نخستین دفعه آثار ارسطو متعلق به طبیعیات، کائنات و روح است بسریانی نقل گردید، یک اثر
فریولوثیک که از حیوانات، قوی و ماهیت های آنها بحث نموده و از طرف یک عالم الهیات عیسوی
نگارش یافته است نیز باین لسان نقل شد. و همچنان رساله یونانی که متعلق به تربیه مواشی، زراعت
طب و بيطاری بود و نیز رسائلی که محتوی مباحث کیمیا میباشد ترجمه گردید.

در باره معدنیات نیز بعضی پارچه های که بلسان سریانی مرقوم گردیده، تثبیت شده است
چنان استنباط میشود که در دوره ساسانیان مراکز دقیق کیمیا و علم نجوم، در شهرهای بزرگ
مناطق شرق و شمال ایران وجود داشته است. نفوذ هند و چین درین حوالی بنای تشکیل یک
مدنیت جدیدی را کذاشته بود. زمانیکه مسلمین افریقای شمالی و آسیای غربی را فتح کردند به
موسسات اداری و فنی یونان و ایران تقریباً تماس بهم رسانیدند.

احکامی چندین پور بطور مرکزی فنی دول جدید اسلام دوام کرد. در دوره امویان
(۶۶۱-۷۵۹) اشخاص فنی، بالخاصه اطباء ازینجا بشهر شام میرفتند. در میان ایشان عیسویان و
یهود یانی که عرب نامیده میشدند نیز وجود داشتند مثلاً موسا رسویه که مجموعه
اهرون را بعربی ترجمه کرده است یک یهودی ایرانی بوده است. مع ذلک تاریخ راجع به غایه های
علمی که در عصر خلافت امویان مباحثه میکردید کاملاً سکوت می نماید.

(باقی دارد)

چهره ادبیات از نگاه غربیان

تعریف ادبیات در لغت و اصطلاح - هدف آن - تلقی ادبیات
بحث آزمایش - جنبشهای فکری - امتحان عصر - خلاصه

ادبیات سالها و قرنهای قبل از آنکه مردم درباره آن حرف بزنند، تبصره کنند و خواص و ارزش آنرا مورد بحث قرار دهند و قواعد و اساساتی برای آن وضع کنند، بوجود آمده بود. در جوامع ابتدایی بشر از هنر و ادبیات حظ میبردند، بدون آنکه در آن باره سوالی بکنند و یا بتفکر اندیشوند؛ اما جامعه های مدنی دگر تنها با نشاء و حظ بردن ادبیات اکتفاء نکرده بدوره ای میرسند که بقضاوتها در فعلیه های اخلاقی علمی و نقلی آن میپردازند و بر مختصات آنها وقع میگذارند و هر قدر بشر بتجدد و رجالی تمدن میرسد بهمان اندازه این احساس او شدت می یابد و قوت میگیرد. اینست که در اینجا «ادبیات» را از نگاه مدنی ترین جامعه های انسانی، از نظر غربیان مینگریم ایشان کدام ارزشها را بچه صورت قضاوت میکنند:

در زبانهای غربی کلمه «لیتراتور» یا «لیترچر» را که در مورد «ادبیات» استعمال میکنند اساساً از کلمه لاتینی «لیترا» که بمعنی نامه یا نوشته است اشتقاق شده و مشتقات دیگری هم دارد که مورد استعمال میباشد. و معانی سواد، با سواد و... را ارائه میدارد. این کلمه در نخست بصورت «لیتراتور» لغتاً بمعنی دانش آمده و امروز بمعانی مختلفی استعمال میشود که از آن جمله اینها را میتوان برشمرد: نوشته های بیکه در آنها بیان و صورت بیان یا افکار مورد علاقه عامه و آفاقی صورت اصلی و اساسی آنرا تشکیل میدهد مانند شعر، رومان، تاریخ، بیوگرافی (سوانح اشخاص)، مقاله و غیره. - یکصورت کامل نوشته یکر زبان مانند دور، مردم، موضع و غیره مثلاً ادبیات انگلستان. - نوشته ای که در یک موضوع واحد پرداخته شده باشد. - پیشه و مسلک یک نویسنده و یا مؤلف و یا شاعر را گویند. - آثار ادبی و محصولات ادبی. - همچنین بزبان عامیانه آثار چاپی را از هر نوعیکه باشد ادبیات گویند مانند اعلانات و غیره. - بمعنی تعلیمات عالی و فرهنگ ادبی نیز استعمال شود. اما در اصطلاح بر آن نوشته های هنری اطلاق میشود که ارزش حفظ شدن و در جمله محفوظات حقداخل شدن را دارد.

ادبیات بمعنی وسیع هر نوع نوشته را در هر موضوع صکه باشد احتواء میکند مثلاً ادبیات طب کتب و آثار طبیبی را گویند. این کلمه عادتاً بمعنی صورت نوشته های هنری یک کشور و یا یک دوره که با زیبایی بیان شکل و صورت و یا آفاقیت و کشش فکری و حسی توأم و مشخص شده باشد نیز بکار برده میشود مانند ادبیات انگلیس در قرن شانزده و یا ادبیات عصر غزنویها.

رو بهر گفته اظهار نیات فردی را گفتار و سخن و اظهار بیان جامعه را ادبیات نامند به عبارتی دیگر آنچه محصول ذوق و فکر و قریحه یک شخص باشد سخن و گفتار نامیده میشود، اما مجموعه محصولات ذوقی و فکری افراد یک جامعه را بصورت کلی ادبیات گویند یعنی سخن جزء ادبیات کلی است.

باید متذکر شد که با بردن نام ادبیات در محیط ما فوراً شعر و نظم بخاطر میرسد و حال آنکه در دنیای غرب غالباً این کلمه بر افسانه‌ها و ناو لها اطلاق میشود و بیشتر روح خواندن کتاب را از هر نوع و سنجی که باشد بخاطر زنده میکند. متفکران امروز مانند رالف فوکس (Ralph Fox) آن ابتکار را تخیلی را ادبیات گویند که انعکاسی از آن دنیای حقیقی باشد که شاعر در آن زیست میکند و با اینصورت ادبیات قسمتی از هنر بشمار میرود که صورتی از جهان واقعی را که نویسنده در آن زیست دارد منعکس میکند هنر یک توصیف و یا تفسیر ماهرانه طبیعت و یا تجارب انسانی بوسیله بررسی کامل مواد، که یک شکل و صورت معین را ارائه میدارد. همچنانکه در هنر هیكلتر اشیاء مواد پلاستیک بکار برده میشود و نقاشی تناسب خطوط و رنگها و موسیقی تنظیم آواز را بعهده دارد؛ ادبیات هنریست که بر استعمال کلمات استوار است و همین کلمات است بحیث مواد خام این هنر برشمرده میشود و مهندس این هنر از آن، بنایی درست میکند که عظمت آن بناء وابسته بقریحه و مهارت وی میباشد و نه کلمات همانست که بود و هست بالاخره می‌توان گفت که ادبیات، هنر بیان نیات است بوسیله الفاظ و وظایف آن: بیان از یکطرف و نمایش و تجسیم موضوع در ذهن طرف از سوی دیگر میباشد. هدف ادبیات تاثریست که بر خواننده (یا شنونده) پدید می‌آید مانند تحریر یک، مسرت، خوشی و.... غیره که بصورت یک تجربه یا آزمایش دست دوم بر شخص ظاهر میشود.

ادبیات نزد غربیها غالباً بحیث یک آزمایش فکری شاعر و نویسنده تلقی میشود. موجود ادبیات یا آنکسیکه ادبیات را بوجود می‌آورد میخواهد نشان بدهد که چه صورت گرفت و چرا واقع شد؟ و اشخاص چگونه فکر میکنند و احساس میکنند؛ با اینصورت حادثه ادبیات با تفکر و احساس توأم است و آزمایشی را برای خواننده بار می‌آورد. موضوع آن غالباً جز آزمایش محض نیست و این خواهش انتقال آزمایش است از یکذهن بذهن دیگر، که بذات خود دارای ارزش میباشد. نوشته، بیان تجربه ایست بوسیله زبان، و خواندن عبارتست از دانستن و حفظ بردن و احساس آن آزمایش. اما تنها آزمایش و یا هنر آزمایشی را نمیتوان ادبیات گفت. یک آزمایش را وقتی میتوان ادبیات نامید که بر معنی باشد و دارای جذبه از یکطرف این آزمایش بر معنی باشد و بصورت بسیار متناسب و هنرمندانه بین سایر آزمایشها جا داده شده باشد و انتخاب آزمایشها «چه حقیقی چه خیالی» بهترین وجه صورت گرفته باشد و لازم هم نیست تمام مطالب راجع بشخص داستان ذکر شود بلکه همان قسمتی که سایر آزمایشها مربوط باشد، بیان گردد. مثلاً در حکایت رستم و سهراب تمام جزئیات زندگانی شاه سمنگان را فردوسی ذکر نمیکند بلکه فقط بذکر همان قسمت میپردازد که با حکایت رستم ربط دارد.

بعلاوه یک آزمایش باید دارای جذبه و کشش حسی باشد: Emotional Impact

و صف یک دختر زیبا خود یک آزمایش است اما تنها همین آزمایش ادبیات نیست و باید منظوری در آن وصف باشد و نکته ای داشته باشد و قتیکه فردوسی از زیبایی تهمنه دختر شاه سمنگان حرف میزند اگر وی منظور دیگری نمیداشت که آن تو لد سهراب و پرورش او دور از دامان پدر است تا نا شناخته با پدر بچنکد ذکر وصف زیبایی تهمنه و حتی معاشقه رستم و تهمنه بی‌معنی بود. اما اینکه که شخصیت حقیقی تهمنه من باب مثل، ظاهر شده؛ میتوان آن وصف را آزمایش ادبی خواند. بنائاً هدف اساسی ادبیات همان نمایش و انتقال

فکر است و پس ازین البته بصورت فرعی زیبایی آنرا احساس میکنیم و آنرا از بیبا تشخص میدهیم بعبارت دیگر حقیقت عنصر اولی ادبیات است در زیبایی عنصر دوم می. باین ترتیب معاوتتی که ادبیات بپا میکند اینست که دانش ما را توسعه می بخشد. معلومات و دانش، بمسلک، رنک، نژاد، جنس [Sex] و جای ما، تعداد و اقسام مردمی که این آنها زیست میکنیم، محدود است؛ گذشته ازین ما محبوس زمانیم و حواس مانیز متناهی است. پس ادبیات است که بکمک ما رسیده و معلوماتی را جم بمسلکهای دیگر، در اطراف مردم سایر نژادها، از جنس مخالف از جاهای مختلف از زمانهای متعدد و... در دسترس ما میگذارد که این آزمایشها تخیلی و دست دوم میباشد و آنرا آزمایش نیابتی هم توان نامید. بعبارت دیگر همان ادبیات است که وسایل محدود کلمات را علامت و نشانه افکار و تصورات نامحدود قرار داده فکر بشر را بجاهای دور دست و آنجا نیکه خودش آنجا نیست، پرواز میدهد.

جنبشهای فکری بشر همچنانیکه زندگانی و طرز تفکر بشر را عوض کرد، اظهار بیان یا ادبیات او را نیز بر اهالی دیگر انداخت و عظیم دگرگونه کرد؛ ارسطو صورتها و قواعد ادبیات را تنظیم کرده و برای ادبیات نیکه قرنهای پیش از وجود آمده بود اساسات و قواعدی از خود همان ادبیات استخراج و وضع کرد. رنسانس بادیات اروپا شکل دیگری بخشید، ادبیات را بدسترس عوام گذاشت و آثار ادبی بزبانهای محلی مردم نگاشته شد. انقلاب کبیر فرانسه ادبیات را لباس علم و تحقیق پوشانید. مادام دوستانیل درینکا، ادبیات را یکی از جمله مؤسسات اجتماعی خواند. باقرن هژده و انقلاب صنعتی در اروپا ادبیات از دور و ماتیگ خود بدوره تحقیق میرسد و جای ادبیات عاشقانه و خیال آمیز را ادبیات تحقیقی میگیرد. وقتی روح تحقیق و انتقاد در پیکر ادبیات حاکم شد دیگر برای ادبیات عاشقانه و ادبیات خیال آمیز جای کمتر ماند، شعر نیز صبغه فلسفی و اجتماعی گرفت؛ درینگاه ادبیات و هنر هدف خود را در پیشرفت و بهبود جامعه بشری جستجو کرد. اما این چنین معنی نمیدهد که آن یکی بکلی از بین رفته و ایندگری تماماً جای آنرا گرفته است بلکه در هر دو حقیقتی مضمر است که هر کدام جزئی از آن حقیقت بشمار میروند؛ رما تیسیم بیان افکار و انقلابات روحی شاعر و احساسات شاعران است نه وصف حقایق مادی و محسوس، در حالیکه ره آلیسم طرز نمایش و تجسیم اشیاء در ذهن خواننده بوده شعر محسوس و مادی میباشد.

آنچه در ادبیات بیشتر مهمست «امتحان عصر» میباشد و آن اینست که آثار مختلف ادبی در دورهای مختلف چگونه مورد پسند واقع میشوند و چگونه از امتحان بیرون می آیند؛ بعض آثارند که در هر عصر مورد پسندند مثلاً ایلید هومر، مثنوی مولوی و شاهنامه فردوسی در هر دو شاهکار محسوب میشوند و دارای یکنوع آفاقیت میباشد. هر اثر ادبی دارای دو خاصیت است: یکی آنکه در یک دور معین، زبان معین، جامعه و مدنیت معین و بین مردم معین نوشته شده است. دیگر اینکه همان احساسات مشترک بشر را و انمود میکند که در هر دور و در هر جامعه یکنوع است مثل درد، عشق، مسرت، خنده، تنفر و غیره؛ که این دوم را عالمان ادبیات مضرب زمین به «آفاقیت» (یونیورسالیته) تعبیر میکنند. در شاهکارهای ادبیات دری مانند مثنوی شاهنامه، حدیقه و گلستان هر دو نوع خاصیت دیده میشود: یکی اینکه مثلاً - فلان عصر را تمثیل میکنند مدنیت فلان جامعه را نمایش میدهد که از فلان طرز زندگانی متمایز است. دیگر اینکه از خلال آنها همان احساسات بشری را که بین همه بشر یکسانست و انمود میشود. رستم ما نند دکتر فاستوس معاشقه میکند احساساتی که پس از کشته شدن سهراب بر رستم دست میدهد همانست که به هیال براند دست داد. معزی مانند آنشاعر عرب بر بع و اطلال و دمن یار کر یست.

خلاصه ادبیات در نظر غربینها هنر بیان افکار و نیات است تا آزمایشی بر معنی و پرجذبه را از ذهنی بذهنی منتقل سازد تا دانش شخص و سبتر شود و بناء حقیقت جزء اولی و زیبایی جزء ثانوی آن بشمار میرود. طوریکه ادبیات بر زندگی انسانها مؤثر است طرز زندگی و جنبشهای فکری بشر ادبیات او را متأثر میکند ادبیات خوب همانست که امتحان عصر را گذشتانده باشد و در هر عصر و هر جا مورد پسند باشد و دارای آفاقیت باشد.

منابع: امریکن کالج دکشنری؛ برنهارت دروس مجمل انگلیسی مدارس ثانوی؛ وایت - اساسات نقد و قضاوت ادبی جدید، ادبیات بحیث یکموسسه؛ هری لوی - مطالعه ادبیات؛ ددی - سخن سنجی؛ دکتر صورتگر - نقد الشعر در اروپا و بازارین کوب

آرزوی عاشق

سپیده دم فکند شیر چون بجام کبود
عروس شب کند از قرص ما کیک درست
عذب زخو شہ پروین عصارہ در ریزد
رسد فرشته، یکی تخت زر نکار بدوش
بآرزو بر سیسم وز خو یشتن برویم
نہ در سمک نہ سہا بل بہ بز مکاہ وصال
کنیم حکم بنا ہید تا کہ چنگ زند
چو زہرہ دست فشانید، ماسر اندازیم
تو چون نگاہ کنی من ز خو یشتن بروم
چو من سخن بنمایم خموش کردی تو
ترا بحسن تو ساز و مرا بعشق تو سوز
ز خلوت من و تو پای مدعی کوتاہ
دو دست من بدو کردن بذوق حلقہ شدہ
یکی بکردن میسنا یکی بکردن تو
بتن دو لیک بجان یک وجود و غار غبال
نہ از جفا المی تر فراق تہدیدی
نہ صرف سیر زمانو نہ بحث بعد مکان
نہ نام نفس و نفس، فی نشان آزو شرہ
نوای وصل بر آرد فغان زد لبر و دل
اگر چنانکہ بگفتم نشد یا کہ بریم
دعا کنیم و بسکوییم با دو دیدہ تر
لباس حسن برون از وجود خوبان کن

بد یکد ان فلک آہ من دواند دود
نہدش بر طبق ہالہ و شود پدرود
ردای سبز افق را کند شرا بآلود
من و تو دست بکردن بران کنیم صعود
نہیم پای اقامت بمسترل مقصود
ز نیم خیمہ و بر پا کنیم ساز و سرود
شوی تو ساقی و من مست نالہ دف و عود
تو چون قیام کنی من کنم بیات سجود
تو چون آغاز کنی من خموش کردم زود
تو چون خموش شوی سر کنم ثناود رود
ترا بوضف تو نا زو مرا بناز تو سود
نہ ز خم طعن رقیب و نہ چشم ز خم حسود
بسان ما رہ بقا قم بسان دود بمود
فتادہ مست و ز امداد بخت خو دخشود
زو ہم و بیم و ہراس و امید و رنک و نمود
نہ از فلک ستم و نی غم کم و افزود
کشیم رحل اقامت پیا رکاہ خلود
نہ فکر ماضی و مستقبل مرور و ورود
فروغ مہر تجلی کرا ز فرا زو فرود
نیا ز خویش بدرکاہ حضرت معبود
کہ عشق را از جہان نیست کن خدای و دود
جمال و نازکی و ناز شان بکن نابود

کہ عاشقان پی کار دگر قیام کنند

خیال عشق بیکدم ز دل شود مفقود

نکته چند در باره تدریس جغرافیه

سطور ذیل عبارتست از مواد یکه توسط جمعیت کوچک جغرافیه دانان فرانسوی جهت هدایت و کمک بمعلمین جغرافیه تدوین و تألیف شده است. در اول مرحله نقشه و پلان ابن مؤلفه کوچک ذریعه ام رابرت فیشو (M. Robert Fischeux) معلم جغرافیه لیسه کارنات (Carnot، درپاریس) که سابقاً سمت منشی عمومی هیئت اعزامی یونیورسیتی فرانسه را در رومانیاهم دارا بود طرح گردید در مرحله دوم سه تن دیگر نیز بامشار الیه کمک نموده و نظر ثانی بر آن عطف داشتند، و ایشان نیز از متخصصین فرانسوی بودند که عبارت اند از ام جارجز شابو (M. Georges Chabot) پروفیسر جغرافیه در ساربن (Sorbonne) و مدیر مجله اطلاعات جغرافیای (Information Geographique) و ام لوئی فرانسوئس (M. Liouis Francois) مفتش عمومی معارف و ام اندری ماینیر (M. Andre Meynier) پروفیسر جغرافیای یونیورسیتی رنه (Rennes) که هر سه تن سالیان متمادی در مکاتب مختلفه فرانسه مشغول تدریس و تحقیق بوده اند و اینک با وجود وظائف و مشاغل زیاد دیگر امور تربیه معلمین جغرافیه آینده را نیز بر عهده دارند. اگرچه نظریاتی که درین رساله گنجانیده شده مورد قبول جمیع جغرافیه دانان خواهد بود با آنهم نظریاتی که درین رساله کوچک جمع گردیده است نظریات مخصوص خودشان است و همچنان ازین نوشته نخواسته اند جمیع نقاط نظر یونسکور اترجمانی کنند و هکذا نویسندگان ادعا ندارند که نظریاتشان با نظریات تمام معلمین جغرافیه فرانس مطابقت کند شاید نظریات این متخصصین فرانسوی که عقیده دارند تعلیم و تعلم جغرافیه میتواند تعارف بین المللی (International Understanding) را تقویه نماید

و برای اعضای تعلیمی جمیع مما لك كه شغل شاغل ایشان تعلیم و تعلم است مفید خواهد بود.

بعد از تکمیل نظر ثانی مؤسسه یونسکو خواست که آن نظریات را جهت امتحان و آزمون در دسترس جمیع اهل عرفان بگذارد تا آنکه مقبول افتد و یا مورد انتقاد قرار گیرد. امتحان اولیائی که گفته آمدیم در دوازدهم کنفرانس عرفانی بین المللی منعقدۀ جینوا (جولای ۱۹۴۹) صورت گرفت. و در اثر کنفرانس مذکور تعدیلات بسیار کمی در آن نظریات وارد شد که درین طبع اصلاح پذیرفته است.

تدریس جغرافیه که متضمن استحکام تعارف بین المللی است
غایه رساله: این رساله جهت معلمین جغرافیه که بامکاتب ابتدائی و مکاتب متوسطه سروکار دارند تحریر شده است و دارای دو غایه و هدف عمده میباشد:

هدف اول آنست که توجه معلمین جغرافیه را بهرول مهم جغرافیه در تعلیم و تربیه عمومی جلب نماید. از آن هم گذشته به طرق و شرایعی اشاره نماید که میتواند ما را بوجه احسن به تعارف بین الاقوام هدایت و رهبری کند.

دوم آنکه برای بحث و مباحثات درباره تعلیم و تدریس جغرافیه زمینه مفیدی فراهم شود در باره و امر باید توضیح نمود که مقصد آن رویکار آوردن تبادل نظر و افکار بین متخصصین است و این مقصد و مرام در صورتی عملی خواهد شد که این اثر كوچك بتواند مورد دلچسپی دیگران قرار گیرد که بدینصورت میشود ما را بطرف يك فكر وسیع این موضوع سوق دهد و بالاخره به نتایج عملی منتج گردد.

بعضی از نویسندگان برای تدریس جغرافیه محض و فقط بعضی اساسات عمومی تعلیم و تربیه را که میتواند ما را رهبر کند پیش نموده اند اما کسی مجبور نیست بدین نقاط نظر متمسك گردد. و برخی از نویسندگان دیگر درین امر از تعمق فوق العاده کار گرفته اند. باز تمام نویسندگان در بعضی نقاط باهم متفق الرأی میباشند مثلاً در باره استعمال کره ها و نقشه های جغرافیائی و یا تدریس عملی ارضی يك نظریه متفق ابراز میدارند. اما بزودی واضح میگردد که بدین طریق

همان‌تاریف اصطلاح «جغرافیه» و هدفهایی که از تدریس آن مدنظر است به هیچ صورت کاملاً و بقسم عالم شمول مفهوم نمیکرد. حقیقتاً این امر بطور کلی در جلسه‌ی تریوی بین‌المللی منعقدۀ جینوا (۱۹۴۹) مورد بازدید قرار داده شده بود.

مقام و ارزش جغرافیه

اینکه هدف و غایه، حدود و جغرافیه و مقام و منزلت آن در بین تعلیم و تربیه عمومی هنوز هم مورد مجادله و مباحثه می‌باشد خیلی تعجب‌آور است با وجود آن هم چیز درستی بنظر نمی‌خورد نسبت بمشاهده بعضی چیزها در هر صورت امکان دارد حالا هم موفقیت جغرافیه را بطور تقریبی تعیین و تعریف بنماییم.

احتیاجی که باید معلومات مقدماتی و ابتدائی جغرافیا در دسترس اطفال گذارده شود تقریباً در هر جا بمشاهده میرسد و محسوس است. و این موضوع داخل پروگرامهای اکثر مکاتب ابتدائی و ثانوی نیز گردیده است در هر صورت این چیز بمقادیر مختلف توسط کتب درسی که تا حد امکان از یک دگر متمایز می‌باشند صورت گرفته است.

بطور مثال: در اکثر ممالک در اطلس‌های جغرافیائی که برای مکاتب و یا متعلمین دیگر بچاپ رسیده و نشر میشود فرق کلی و واضح در آن موجود است و همچنین اهمیت غیر قابل مقایسه بین جغرافیای دنیا و جغرافیای ملی قابل شده‌اند و میشوند و نیز در بسیاری از ممالک انجمن‌های جغرافیائی تشکیل شده است که نسبت بمبادرت ایشان در انکشافات و سیاحت و نسبت به نشرات علمی و کارهای تکنیکی خود شهرت افاقی دارند. کارروائی‌های ایشان اگرچه اکثراً مبنی و متکی بر چیزهای خصوصی می‌باشد در باره دنیا معلومات خوبی بمیان آورده‌اند باوجود این هم اعضای این جماعات بعضی اوقات برای پیشرفت و ترقی سریع جانب جغرافیه آمادگی‌لی از خود برو زمیندهند.

باوجود این کمیته‌های جغرافیه نیز در بعضی از ممالک وجود داشته برقرار شده است (زیاده از ۲۰ کمیته) این کمیته‌ها که از حیث تعداد اعضا و شاملین نسبت با انجمن‌های فوق‌الذکر محدود داند مخصوصاً متضمن متخصصین و معلمین جغرافیه می‌باشد که یک اتحادیه جغرافیائی بین‌المللی

در هر چار سال بنام کانکرس تشکیل میدهند و وظیفه این کانکرس عبارت است از شرح و بسط مباحثه در اطراف سوالات مهم و عالی جغرافیه فیزیکی (Physical Geography) جغرافیه بشری جغرافیه اقتصادی و جغرافیه سیاسی و شق کارتوگرافیک (Cartographic Geography) جغرافیه که در آن نقشه کشی مطمح نظر است. بهر تقدیر مردمان عامه هرگز بکارهای این کمیته ها عطا توجه نمیکنند و یا توجه ایشان کم بوده و حتی این تاثیر طبقه عامه آهسته آهسته بالای خود معلمان هم پخش و هموار میگردد.

خاصاً در برخی از ممالک معلمان جغرافیه مجمع های تشکیل داده اند که نسبت به امور مطالعاتی و تتبعی بامور تربیوی زیاده تر میلان و رغبت نشان میدهند. از مباحث فوق شاید معلوم شده باشد که ارزش جغرافیه تقریباً در هر جا بصورت تمام شناخته شده چه در پروگرام های مکاتب نیز با علوم طبیعی همسری کرده و زانو زده است. و هم قد رومنز لت تربیوی آن در تربیه انسان امروزی از طرف تمام دنیا شناخته شده و بآن اعتراف نموده تصدیق کرده اند. توده نیز در مورد جغرافیه تاحید زیادی جاهل میباشند و بیخبری مطبوعات نیز کمتر از آن نیست. یکی از نویسندگان امریکائی موسوم به فریزر (Frazer) مینویسد: «نتایج غم آور و شوم جهالت و بی خبری خودمان نسبت به دنیای خارج ملک خود مشاهده کرده ایم یکی از هدفهای این رساله کوچک محض و فقط نه آنست که توجه خواننده را طرف مضرات و نقایص این بیخبری و جهل جلب نماید بل مدنظر است تا علاجی درك و چاره اندیشیده شود.

معلومات امروزی جغرافیه

برخی گفته اند که کوشش ها و جان کنی های معالین در عوض آنکه در اصول و طرق تتبع و همچنان اشاعه جغرافیه پیشرفت و ترقی لی بوجود آورد منجر به نتایج یأس آور شده است. و همچنان گفته اند که جغرافیه امروزی نسبت به جغرافیای سابق و کهن دارای معلومات غیر کافی میباشد پس اینجا است که باید دلیل این امر را جستجو نموده و نیز باید دقت ورزید که این امر در باره قصور و عدم تکامل اصول و طرق جدید جغرافیا لی نیز دلالت میکند یا خیر.

درین مورد باید جواب واقعی و مقبولی اقامه داشت. و آن این است که در هر جابدون استثناً مکاتب از نقطه نظر معنوی پیشرفت نموده است. و همچنان مقدار و اندازه معلومات خیلی هابالای اطفال و متعلمین تکلیف میگرد و تحمیل میشود. و عده از نظریات جدید و نامهای نو جلب توجه ایشان را نموده اذهان ایشان را مملو میسازد در حالی که باید چیزهای فوق دارای حدود و معینهای باشد، پس درین صورت باید معلومات مختصر و مفید و همچنان کامل و درست که مسلسلاً حقایق جدید از آن بروز نماید به اطفال داده شود در ایام قدیم مردمان خواهی نخواستی بدون تردید در باره ناحیه و محله خود دارای معلومات خوب و کافی میبودند مملکت و همسایگان خود را خوب می شناختند و خصوصاً آن ممالکی را که گاه گاه و یا کثراً بایشان داخل مبارزه و محاربه میبودند. بیشتر می شناختند و معلومات خوبی در آن باره میاندوختند اما در باره حصص دیگر دنیا کمی می فهمیدند.

امروز چون یک منطقه و حصه گمنام و ناشناخته دنیا در بطور آنی دارای اهمیت جهانی و عالم شمول میگردد - چنانچه اکثراً در جنگهای گذشته این امر بوقوع پیوسته است - پس حدود و حوزه معلومات جغرافیائی هم خیلی زیاد و وسعت می یابد و معلومات جغرافیائی خاص و منحصری که دانستن آن در هر صورت لازم و ضروری هم است روبه ازدیاد میکند.

اکراما اطفال و طلال بر امیجور و مکلف میسازیم و از ایشان میخواستیم تا یک تعداد نام جاها و اماکن ممالک خارج را به حافظه سپارند و حالا آنکه هیچ معلومات دیگر در آن باره نداشته نمیباشند - درین صورت در باره این روش خود حقیقتاً برهان و دلیل منطقی و درستی در دست نداریم تا چنان و چنین کنیم.

اکثر صور اطلسهای جغرافیائی در صورت انحراف و خطا با ایشان کمک میکند و سهواً ایشان را چاره مینماید پس برای متعلمین خالی از فائده نیست که در عوض آنکه یک جدول بزرگ و بی فائده اسامی اماکن را بجا فظه می سپارند از اطلسها کار بگیرند. و در صورتیکه چیزی از حافظه شان بدر شده باشد از اطلسها استمداد جویند.

چیزیکه لازم و ضروری است عبارت ازین است که باید آنحقایق جغرافیائی را بدانیم که میتواند یک صورت درست و شکل حقیقی حیات و زندگی را در ممالک دیگر بما توضیح نماید.

یکی از غایات و هدفهای اصلی و حقیقی جغرافیه و تدریس جغرافیه آنست که چیزهای

غیر مفهوم و مهمی را که در باره ممالک دیگر و باشندگان آن موجود است تصحیح نماید و در حقیقت این چیز یک امر ضروری است که در تخلیق و استحکام روابط نیک و مثبت بین المللی کمک شایانی نموده و در آن زمینه دارای اهمیت می باشد.

چون آخرین جهانی بین دو قسمت ذیل جغرافیه ناسازگاری نئی تولید نمود و در راه مقابله و نشان دادن اختلاف بین آن دو قسمت اشکالی بمیان آورد که یک قسمت محدود و منحصر است بصور کلیه لغات و اصطلاحات آن علم و قسمت دیگر بدنیای حقیقی فوق العاده ارتباط دارد و در تماس می باشد.

این جنکها حس کنجکاوی ما را در باره موضوعات جغرافیائی بحد اعلی زنده نمود و تحریک کرد، هر یک از ما و شما تا اندازه درین زمینه و موضوع بنادانی و عدم معلومات خود اعتراف نمودیم و افسوس خوردیم.

ما یک تعداد بیشمار نقشه ها نئی را که به امور عسکری و عملیات نظامی تعلق دارد از نظر گذشته و مطالعه کرده ایم فامیل ها بقسم مشتاقانه ذره بذره با فسانه های «اودیسه» مانند پسران و مسافران خود که بجز اترکارل بحر اوقیانوس و صحراهای افریقا و جنگلهای ملایا و مراغه و ستپهای روسیه و ایالات اروپای مغربی رفته باز گشته بودند کوشش میدادند و از آن پیروی میکردند پس یک تعداد جدید نامهای ممکنه که در بد و امر چنان معلوم می شد که باید در اذهان ما بقسم جاودان باقی بماند اما نسبت به ازدیاد آن اسماء از یک جانب و نسبت به اشکال تلفظی آن از جانب دیگر اکثر آن نامها بزودی از اذهان ما رخت بست و مرور چندین ماه و چندین سال کاملاً کفایت نمود تا آن چیزها را کاملاً محو نموده و از بین ببرد مثلیکه قرون متمادی تاریخ بران گذشته باشد و نزد کسانیکه در خانهای خود باقی بودند و در چار دیوار آن بسر میبردند جغرافیه هنوز هم عبارت بود از یک سلسله لغات و کلمات صعب ال ادراک و مجرد

و نزد کسانیکه در نتیجه محاربات بممالک دورست برده شدند جغرافیه چیزی بود که با صورت اول الذکر کاملاً مغایرت داشت، و عبارت بود از یک قسم مقایسه تغییرناپذیر که بین حال و گذشته

و بین چیزها لیکه بدان آشنائی و معرفت داشتند و چیزهای غیر آشنا و غیر معروف بین مملکت و نواحی خود و ممالکی که از آن عبور میکردند صورت می گرفت.

مشاهدات و تجارب ایشان در ممالك مختلف با اقوام و ملل متفرق و انکشافات ایشان در بین جمعیت های بشری خاطرات جاوید و غیر فراموش شدنی به ایشان ارزانی داشت که نسبت بنا مهای معمولی اثر عمیق تری را دارا بود.

در اینصورت شکفت آوراست که بعد از د و جنک عمومی با زهم تا اندازۀ در مورد جغرافیه جهالت و عدم خبرت موجود بوده و علم مذکور در زمینه تعلیم و تربیه جوانان دارای مقام و منزلت ثانوی و پستی بوده است. در یک مؤسسه تقسیم اوقات و پروگرام آن خیلی مختصر بوده و در مؤسسه دیگر تدريس جغرافیه در برخی از صنوف بمشاهده رسیده محض و فقط در باره بعضی از حصص دنیا بحث کرده میشود و نیز بعضی اوقات انتخاب این مضمون اختیاری بوده و عده قلیلی از شاگردان و محصلین به اخذ و تحصیل آن مبادرت میورزند چنانچه (ویسلا، بی، سمت) مینویسد: جغرافیه چیزی است که بان اشد ضرورت داریم و هر قدری که بدان ضرورت داشته ایم بهمان اندازه در باره آن در زمره علوم اجتماعی اهمال و غفلت کرده ایم.

بالاخره بی مورد نخواهد بود که یک خاکه و اوت لا بن مفصل و کامل تدريس جغرافیه عرضه گردد که پیشبرد و استحکام تعارف بین المللی را نیز بطور مؤکد متضمن بود، این اثر و نظریات شاید برای معلمینی که کمالاً و بصورت اکمل پیرو نظریات و اصول جغرافیه عصری بوده و میباشند چیز زائدی جلوه کند، اما برای کسانیکه تا اندازۀ با تخنیک های جدید تدريس جغرافیه آشنائی و معرفت ندارند و یا برای اشخاصی که درین مسلک تعلیم و تربیه درست اخذ نداشته اند گمان میرود این سطور خالی از مفاد نبوده و مفید حال واقع گردد.

تعریف جغرافیه

زمان ممتدی جغرافیه عبارت بود از یکجدول نامها و یا آنکه کمی از آن متمایز تر. در سی سال اخیر اگرچه آن عقیده تعدیل یافت و امروز باید گفت که جغرافیه عبارت است از تعیین محلات، تشریح و بیان، و صحنه ها و مناظر مقایسوی و فعالیت های انسانی بالای کره ارض.

جغرافیه بحیث «علم صحنه ها و مناظر ارضی و مطالعه جابه جای آن اشیائی که قشر بیرونی زمین را پوشانیده اند» عبارت است از نظریه «مل لفیور»

پس از همه و لکن جغرافیه عبارت است از مطالعه روی زمین و تقسیمات بری و بحری و از نظر گذشته شدن شکل، حالت و مساحت برای عظمها به تناسب تاثیراتی که بالای کره ارض دارند، و نیز مطالعه مناطق مختلفه را که دارای حیوانات و نباتات گوناگون میباشند بعهد دارد، جغرافیه انسانرا در بین محیط جغرافیائی وی قرار میدهد و بعدها ارتباط او را با آن محیط تحت مطالعه قرار میدهد. آنهم بحیث یک مخلوقی مانند نبات و حیوان که تحت تاثیرات حوادث طبیعی قرار میگیرد.

و هکذا او را در بین فعالیت های شعوری وی تحت مطالعه گرفته ترقیات مسلسل و متمادی او را و همچنان مطابقت و محافطت او را در مقابل محیط طبیعی وی که چگونه بان مطابقت مینماید متضمن میباشد و هم از آنکه انسان بطور محیط طبیعی خود را برای خود مبدل و سازگار میسازد بحث میکند و همچنان از چیزهای ضروری که برای اقصاع روح و بدن او لازم است، و هر قدر یکی او پیش میرود ضرورتشان نیز بهمان اندازه محسوس و زیاد میگردد بحثی بمیان می آورد.

پس بدین ترتیب و باین مناسبت نمیتوان گفت که جغرافیه محض و فقط عبارت از يك كتلاك و مجموعه نامها و با يك سلسله معلومات تخمینی و فرضی است.

بلکه باید گفت که: جغرافیه عبارتست از يك نقشه و پلانی که متضمن چگونگی آب و هوا، نباتات، حیوانات، زراعت، صنعت، تجارت و غیره و غیره میباشد.

« جغرافیه و علوم دیگر »

برخی کسان جغرافیه را از جهت بعضی اوقات از علوم دیگر مانند، جیالوجی با تونی زوالوجی، مترالوجی، فزیک، اقتصاد و سیاست و تاریخ استفاده میکنند مورد انتقاد قرار داده و بر آنها می تازند، و میگویند که جغرافیه - دائماً بر موضوعاتی تعدی و دست درازی میکند که هیچ تعلقی بان ندارد و نیز معلمین آن مضامینی را تدریس میکنند که هرگز در آن تعلیم و تربیت اساسی نیافته اند و هم ایشان فاقد صلاحیت و لیاقت عمومی میباشند این انتقادهای بیجا گانه و غیرعادلانه از طرف کسانی صورت میگیرد که بطور واضح و روشن نمیدانند که جغرافیه

چه چیز و عبارت از چه میباشد. با این حقیقت روشن که: جغرافیه عبارت از علمی است که کاملاً روشن بوده و می توان آنرا تعریف و تصریح نمایم عداوت میورزند و از آن چشم پوشی میکنند. حقیقتاً جغرافیه علمی است که برخی از مواد خود را از علوم دیگر اخذ میکنند اما آنرا به مشرب خود بکار برده و به يك سیاق و طرز مختلفي مرتب میسازد:

چنانچه کلیسای Sophia ستونها و سنگهای مرمری دارد که از قصور هیلن ستک یاروم بدانجا آورده شده است. پس نمیتوان گفت که این امر و حقیقت میتوان از ارزش و قیمت و اصلیت آن شهکار صنعتی با یرتین بکا هد و یا مانع گردد که آن شاهکار بحیث يك نمونه بکر و بدیع صنعت معماری به حساب نرود و نتواند اخذ موقع کند چنانچه « M. Cholleg میگوید که همه علوم دیگر يك طرز تلقی مخصوصی دارند چه دیده میشود که در آن علوم عمومیات از هم کسیخته شده و بمواد مختلف خود منقسم میگردد تا بدان ترتیب بتوانند آنرا بطور جدا جدا ملاحظه کنند، در حالیکه جغرافیه موضوع بحث خود را یکجا و بصورت مرکب تر تدقیق میکند. مثالی چند میتواند برای این موضوع روشنی بیشتری افکند. (باقی دارد)

محمد امین عامل:

دوید از بس بکوی دلربا دل	فتاد از سستی اعضا پا دل
مده پیکان او در سینه جا دل	مکن ویران خراب آباد ما دل
بغیر از وصل آن شیرین ادا دل	دگر چیزی ندارد مدعا دل
اشارتهای ابرویش ندانی	نباشی گرچو من طرز آشنا دل
ندارم تاب قید و بست زنجیر	مشو پا بند آنرلف دوتا دل
ممن یهوده فکر آشنائی	بآن یکانه خوی یوفاد دل
نیا سودی دمی در سایه وصل	کشیدی بار هجران بارها دل
نبینی چون حباب از عمر فیضی	اگر جامیدی در سر هوا دل
چرا کردی سوال بوسه زان لب	تو آخرداشتی شرم و حیا دل
چو شمع از بسکه بی کام و دهان است	نیارد برزبان جو رترا دل
چو گوهر گر نباشد پاک طینت	نیا بد ره بنزد کبریا دل

بدست دلبر بد خوی عامل

ندارد قیمت و قدر حنا دل

آشنا

با عث در دسر خلق است اغلب آشنا
در طریق آشنائی یکدل و یک روی باش
گریبان سازد برایت حسن و قبح را مرنج
پیش از آن روزیکه گردد جاهل و آواره گردد
جهل را بر علم اگر رجحان دهد جاهل بجاست
اند ران محفل که از فهم سخن بیکانه اند
ساخت نصب الهین خود بیکانگی از خویش و قوم
از گزند کج سرشتان هر نفس در نالشم
طاقتم شد طاق از بیکانه خوئیهای او

خاصه آنانی که میباشند مطلب آشنا
ورنه مارا خوش نمی آید مذذب آشنا
چون شدی با مردم آئینه مشرب آشنا
ساز طفل خویش را چشمش بمکتب آشنا
دیدنی نور خفاش است با شب آشنا
حرف مضمونی که از دل گشت بالب آشنا
هر تنک ظرفی که شد با مال و منصب آشنا
همچو آن عضوی که شد بانیش عقرب آشنا
کی شود؟ همراه من آن شوخ یارب آشنا

روز و شب بیتاب باریدم بر اهتس سیل اشک
لیک همراهم نشد آن سیم غیب آشنا

سنا علی عبدالغفار «فروزان»

از آه دل زارم پر هیز نما ایگل!

ر سوائی و شیدا ئی کیف دگری دارد
دورا زرخ نیکویت بیچاره دل زارم
دامان افق منکر کنکون زچه میباشد
بین کشته نازت را اندردم جانم کندن
از آه دل زارم پر هیز نما ای گل
حاصل نبود جز غم چون عالم فانی را
از دیدن مشتاقان در خاک سرکویت

هر روز بخود شام و شامش سحری دارد
فریاد و فغان و آه هم شور و شری دارد
بر یاد دل عشاق خونین جگری دارد
سویت بد و صد حرمان جانا نظری دارد
گاه دل مسکینان آخراثری دارد
خوش آنکه درین دنیا نیکو اثری دارد
افسوس کند هر کس کاجا کذری دارد

فخر است «فروزان» را ای بادشۀ خوبان

مانند توای جانا چون تاج سری دارد



جمعیت استادان و محصلین فاکولته ادبیات

ادب (جلد ۵۰۰) مکتبہ اربعہ اراکین

خنكلو نه

بشر او خنكلو نه :-

خنكل ددنيا ديرو و گروته دژوند او کار کو لو زمينه مساعده کړېده . کوم خلک چه په خنكلو نو کښې هستو گنه لري ديوه طبيعي او خوشحاله ژوند خاوندان دي . انسانانو په پخوا زمانو کښې دحيواناتو ښکار کاو او د هغو راز راز ميو ختخه چه طبيعت خنكلو نو ته ور ښخېلي دي استفادې کو لي .

تراوسه هم خنې بشري ټولنې لکه په بلجيمی کانکو کښې داتوری (Ituri) دخنکله پکميان (دتيثوقد ونو لرونکی) او دلو زان نيکرو گان او دنيو گيني پکميان شته دي چه بدوی او خنکلي ژوند کوي . نن مترقي انسانو هم خنكلو نه د کښت وړ گرزولي دي ، چه په هغو کښې له يوې خوا ښايي کړي او له بلې خوا ښايي کښينوې او بيا ددې شيا نو د کښت ختخه تقريبا د خپل ژوندانه زياتره حوائج رفع او تنظيموي او يوساده او طبيعي ژوند ته ادامه ورکوي لکه دامريکا هنديان (Amerl canindians) چه سم دوخت دتيريدو سره لي دېر خنكلو نه له مينځه ويستلي دي . او ددې خنكلو نو پاتې اثار لا تراوسه هم د خاورو لاندې شته ، دغسی خايو به داتارونې په شرقي خنكلو نو کښې ليدل کيږي .

په پخواني جرمني او په گالول (Gaul) کښې ئي زياتره وحشی حيوانات اهلي کول او ټولو دحيوانانو اوزراعتي مخکو ختخه خپل معيشت تامیناوه او س هم د بالقان په جزيره نما کښې داو ضعيت ادامه لري .

د تجارت دالکشاف سره سم دخنكلو د خاوندانو له خوا دخنكلو طبيعي او مختلف مواد او محصولات

لکه ربر، خرما، بر ازیلی چار مغز، عاج اور نکه لر گي (چه اکثر آ دتو دې او د حاره منطقي پيدا و اردی)
دلو کسو او مصنوعي شيانو د تبادلي په غرض تو ليزی .

او همداسی نور ځنکلی محصولات لکه شهد، موم، ژار له، د حيواناتو پوستکی، عطرونه، چرم،
درمل، نباتی غوړی، کجاوې او داسې نور نور شيان په تجارتی دنيا کېنې گړندی رول لوبوی .
د ځنکلو صنعتونه :-

د ځنکلو نو اوسیدونکو خصوصاً د حجاری او ترکانی په صنعت کېنې پوره مهارت ښکاره
کړیدی او پرله پسې د لرگیو ځینې راراز کاسې، کاچوغي او د پخلي نور وسایل، بیرلونه،
د ساعتو قابونه (چه اوس د فلزاتو څخه جوړېږي) او د کوراسبا بونه او همداسی نور د صادراتو
په غرض جوړوي .

او د ځان د هنر او مهارت د ښودلو په منظور د پربښه شيان د تجارت و د گرتو ابا سي لکه : د بو تو
بندونه په لاس جوړول، د کینري چو غکو ر وزل، د جرمني د هارز Harz په غرونو کېنې
گیدرانو د پوستکو تیارول، د ساعتونو جوړول او نور فلزی سامان ښه اساسی مثالونه دي .
حيوانات د ځنکله په اقتصاد کې :-

په ځنکلو کېنې د حیواناتو د څرخایو نه تیارول د ځنکلی منطقويه صنعتونو کېنې شمیرل کيږي،
واښه، گياوې، ځانکي او پانی د اهلی حیواناتو د مصرف د پاره له ځنکلو څخه لاس ته راځي .
کوم حیوانات چه په ځنکلو کېنې څري، غواوې او سندگان ئي په لمړي قطار کېنې دي .
که څه هم په عمومي ډول پسونه او میږي دتو دوخی په برخت کې په چمنو کېنې څرول کيږي،
مکرآه اړې دښتې د څرخ دپاره ښه ځایونه دي . وزې زیاتره په غرنی منطقو کې لکه د مدیترانې په حوره
کې ښې روزلی او ساتلی کيږي، ځکه دغسې منطقي دوزو د څرخ دپاره وړ اود نه و حیواناتو لکه
دپسونو او آسونو دپاره، موزونې او ورنه دي، او زحمت وړ رسوي .

یز (خرس) د بلوطو او د چار مغزو دودونو خصوصاً د بالقا ناتو د ځنکلو څخه ښې کتې کړیدی .
په امریکا کېنې دخوگانو د تغذیې دپاره ښه ښه ځنکلو نه پیدا کيږي . مکر د نړۍ په زیاتره
ځایونو کېنې خو کان په آزاد ډول نه پر ښودل کيږي .

په نیو انکلیند او د نیویارک او د پنسلوانیا په غرنیو منطقو کېنې تر اوسه هم د شیدو مصنوعات

عمده صنایع بلل کیزی، نخکه چه ددی منطوقو مصنوعات په دیره بڼه وجه در یل یلا هوایی خطوطو
په ذریعه دبوستون، نیویارک او فلادلفیا پشان پر نفوسو ښارونو ته لیزل کیزی.

هغه منطقه په ترانسپورتي وضعيت ښه ندي مجبور آيا بد دښودو څخه ښير، کوچ
او يا پودرجوړ او بیاني بازارونو ته وړاندې کړی.

دمحیطاطلس شمال غربي خوا، دلورانس وادی - لکه د نیوزیلیند دومنیون او داسی نور بڼه بڼه
مثالونه دي چه هلته د ترانسپورتي معاذیرو له کبله شیدي په کوچوا وښیر بد لیزی او دغه
صنعت پکښی عمومیت لری.

ځنکلو نه د مانع په ډول:-

ځنکلو نه په عمومی ډول د بشرد مخا براتو، سفر، حرکت، تر دد او ددوی د ارتباط او مرادوی
مانع کړخی.

پداسی حال کښی ښائی چه ځنکلو نه د ډیرو پراخو وچو او سپیرو بیدیا و او هسکو غرونو سره چه داهم
د بشر د تر دد او ارتباط موانع دي مقایسه شی.

غرونه اکثرأ ځنکل لری او د ارتباط او تک اوراتک مشکلات هم د ځنکلو نو د یو ځای کیدو، د ونو
زیاتوالی او د پریښو او گرنکوله کبله وی.

په جرمني ژبه یواځي د والډ (Wald) کلمه دد وارو مفهوم مو یعنی هم د غره او هم د ځنکله
دپاره استعمال لیزی.

څرنکه چه سفر او تر دد په ځنکلو کښی ستونځې او تکلیفونه پېښو ی، نو ځنکلی مطتکی
(غیر د وادی دپای برخي څخه چه آواری وی.) د تک اورا تک دپاره وړندی.

همدا سبب دی چه د ځنکلو او سیدونکی بیل او ځانته ژوند کوی او د وگړو شمیرنی هم څرنکه چه ښائی
دومره زیات نوی.

دهمدی علتو نتیجه ده چه د ځنکلو د اوسیدونکو او د ښار د وگړو کلتور، عادات او رسومات
یو مخصوص تباين او اختلاف لری.

مکر سره لږ دي د ځنکلو اوسیدونکی په عمومی ډول میلمه پالونکی، رفیق دوسته، سخت سره
اوزیلر کښی وی. او داسی نو د نور بڼه صفتونه هم لری.

دیر داسي پېښيزی: کوم خلک څه دقا نون پر ضد قیام کوی او یا کومه تهلکه او خطر ه حس کی،
 دآوارو ځایو نو څخه ځنکلو نو ته پناه وری. لکه دروسی دسلا و کام چه د مغولی چنکیز خان
 له چنکه څخه ئی ځنکلو ته پناه و یوړه او د مملکت دمهاجمینو ځنی ئی ځانو نه و ژغورل او په امن
 پاتی شول. نو د ځنکلو صافول او یاله مینه و ورل زیانر ده د محلی حکومتو نور د پوره دحاکمیت سبب گرځی.
 دنجرد په زمانو کښي او یا هغه وخت چه په ځنکلو نو کښي تر ددو حمل و نقل آسانه کار نه و، د داسي
 ځنکلو اوسیدو نکی د بشپړي آزادی او خپلواکی ځاوندان وو.

دجرمنی جنوب غربی ځنکلی غرونه په قرون وسطی کښي په سلهاؤ آزاد او خپلواکی حکومتونه درلودل،
 او په راز راز نومونو لکه سلطنتی، حکومتی، انتخابی او ملوک الطوائفی تونلې او داسي نور یا دیدل.
 مگر کله چه دلیار و ارتباطینک شو، تک اوراتک آسانه شو، دپورتنی راز راز حکومتونه هم له مینځه ولاړل.
 تفریح :-

ځنکلو نه د خلکو د تفریح دپاره بڼه ځایونه دي.

داتازونی ۱۸ ملیونه خلکو ۱۵۲ ځنکلو نه د ښکار، ماهی نیولو، خیمي وهلو، ددوبی د سپور تو
 او نورو میلو دپاره تخصیص او استعمال کړیدی.
 او ۲۷ ملیونه نور وگری دهوائی لیارو څخه دغرونو ځنکلو ته چه د حکومت له خوا جوړ شویدی ننوزی
 د ځنکلی منطقو څو شکو اړه سپور ی او و رطوبت په تود و وړ څو کښي د ځنکلو نو
 د اوسیدو نکود تقیدیر او دلچسپی وړ دی.

هر ایالت پخپله اتحادیه کښي د سیاحانو او اوسیدونکو د تفریح په منظور د هغه خوا او داخوا گرځیدو
 دپاره مختلف سیستمونه لری او دیر ښارونه لکه شیکاگو، کلیولیند Cleveland او اکرون Akron د خپلو
 اوسیدونکو د خوشحالی دپاره دیری لویي نا حئي، خیا با نونه او پارکونه جوړ کړیدی.
 د سیکویا ملی خیا با نونه، د کلیفرانیا سره رنکی ځنکلو نه او دواشنکتن داو لمپیک
 ملی پارک، د صنوبر لوری ونې، کاج، سرو، ددیرو، مسافرو او سیاحانو هوسونه او ذوقونه
 هر کال ځانته وربولی.

او د ګلانو دملی پارک نمايش په هغولور و غرونو کښي چه د آسمان وریځي پرې همیشه خوري وی
 هر کالی د سیاحانو د دور تګ مو جب گرځی.

(شعر)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نور احلاوتی ست دگر

خداوندان تحقیق و تتبع نیک میدانند که نویسندگان و اصحاب دانش در هر زمان مطابق عصر و زمان در اطراف شعر و ماهیت شعر قلم فرسایی زیاده نمود و هر یک نظر به محیط و شرائط آن شعر را تعریف کرده اند. منجمله نظامی عروضی صاحب چهارمقاله مینویسد: «شاعری صناعتی است که بدان صنعت انساق مقدمه موهومه کند و التیام قیاس نتیجه بران وجه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد، نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوت غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد.»

از تعریف نیک پیداست که نویسنده نظر به محیط و عصر خویش شعر را تعریفی نموده که امروز ما نمیتوانیم درین دوریکه دنیاچشم به نقطه دیگری دوخته است بصدق آن اعتراف کنیم.

باید تذکر داد که درین و چیز خواسته نشده تا در اطراف شعر و ماهیت آن سطری نبشته آید و بر سخن استادی چون عروضی جسارت تاختن شود بلکه نگارنده برین است که آید درین دوریکه مدنیت دامنه وسیعی پیدا کرده و شعر و شاعری نیز رنگ دیگری بخود داده شاعر جوان این کشور بهمان شیوه پیشین در شعر خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیز نیکو را در لباس زشت و زشت را در لباس نیکو جلوه دهد یا ایفکه شعر گوید تا آئینه محیط بوده وضع نیک و بد هر آنچه هست در آن انعکاس نماید.

همه برین است که شعر آئینه روح و روزگار است و شاعر ناگزیر هست درین آئینه چهره محیط او آنطوری که هست بنماید. شعر آواز قوم ناله، ستمدیدگان و خروش و ضجه بینوایان است که آوازه را در لباس الفاظ فصیح و مهیج درمی آورد جامعه را تکان میدهد بسیار دیده شده که انسان از شنیدن یک شعر فصیح پر در دو مهیج به هیجان آمده دست افشانده و پا کوبیده است. چه زنجیرهای اسارت و بارهای سنگین بردگی نبوده که از استماع یک شعر رنگینی که رنگ ملی داشته از هم نکسته و ازدوش نه لغزیده است. میگویند «شعر افاده الهام طبیعت است که شاعر حس کرده است و تا کسی مانند شاعر نشود نمیتواند بجای شیفتگان ناله و زاری کند. این وظیفه سراسر رنج و محنت را آسمان بهمهده شاعر گذاشته و سهم شاعر از جهان درد کشیدن و نالیدن است.»

شعر محض کلماتی چند دارای وزن و قافیه نیست بلکه کلامی است که «از دل بر خیزد و بر دل نشیند» و شاعر توانا و عالم مقدار آن نیست که بقواعد و قوانین شعر بخوبی آشنا باشد بلکه کسی است که مانند خر و سحری

کسار و آن خواب آلود را بیدار نموده، بموی منزل مقصود در هسپار کند، عواطفش رقیق و احساساتش لطیف باشد. مر حباشا عری را که در شعرش مناعت و عزت جا داشته تن بذلت و حقارت نداده باشد شعرایی که بفقر و مسکنت زندگی کرده و به بد بختی و محنت جان داده اند خداوندان عزت نفس و شرافت و وجدان بوده آنچه را که دیگران کرده اند ایشان از اعمال آن عار داشتند.

از شعر نبایست محض برای شعر استفاده کرد بلکه آنرا وسیله نشر تبلیغ قرار داده در آئینه آن تألمات جهالتها بد بختیها و جراحتهای اخلاقی توده را منعکس نموده راه فلاح و نجات را ذریعه آن نشان داد. بتوسط شعر و ادبیات نه تنها بر فراز بالهای پرنده خیال پرواز کرد بلکه با بد جراحات و اراده بی علمی، نادانی و فقر توده را مرهم گذاشته جامعه را از حضيض مذلت باوج سعادت عروج داد.

اگر به منشاء و موضوع علوم عمیق شویم میدانیم که هر علم دو گونه اساس حیاتی را تعقیب میکند که یکی آن صیانت از تهلکه هائی است که بشر را تهدید میکند و دیگر تامین احتیاجاتی است که انسان بآنها ضرورت دارد. در ادبیات نیز این دو گونه اساس حیاتی که عبارت از غایه های عملی و نظری علم میباشد وجود دارد. یعنی بشر از یکطرف از روی اندیشه و مطالعه نیروی بیان را در جهان زندگی بکار انداخته در حیات از آن انتفاع حاصل میدارد و از طرف دیگر از اظهار آن بیان غیر لطف بیان و رنگینی کلام چیزی دیگری در نظر ندارد. علماء درباره غایه های نظری و عملی علم که یکی آن نیازمندی های مادی ما را تطمین و دیگر حس بخشش ما را تسکین مینماید نظریه ها دارند.

ارسطو میگوید: «عالی ترین علوم عاری ترین آنها است از منفعت» اما کسانیکه تمایل انتفاعی ایشان غالبتر است میگویند که انسان تا زمانی که تهلکه های که عضویت او را تهدید نموده و یا نیازمندیهای که در اطرافش قرار گرفته از آن رفع نکند (حیات فکری) ارتقا جسته نمیتواند. از همین جاست که لازم شمرده شده تا علم در قدم نخستین خود به تطمین شرائط مادی انسانی به پردازد و در جامعه که بشر با هزاران تضییق و تشنجات روحی و نیز اضطرابات و فشارهای مادی دست و گریبان است بهترین است تا مفکره خویش را جهت مجادله با مشکلات حیاتی مجهز و آماده سازد تا پیدا کردن زمینه تفنن و تنمیه ذوق.

پس در هر حالیکه احتیاجات مادی و معنوی بی شماری دور و پیش ما را فرا گرفته است و جهان بدون اینکه نقطه انتهائی برای خود در نظر بگیرد بتحوالات خود افروده و دامنه اش وسیع تر میشود ما اگر اسیر سلاسل موی و سوخته آتش روی باشیم آیا از تدبیر و نیست. درین آوانیکه بشر در آسمان صنعت پرواز کرده بکره ماه سفر دارد چه لازم است مادر آسمان خیال و او هام پرواز نمائیم. امروز ما با احتیاجات مهمی روبرو هستیم فقر بی علمی، و عدم هم آهنگی هر آن و هر لحظه ما را تهدید میکند و درین حالیکه به خطرناکترین وادی زندگی رهسپار هستیم بفکر اینکه اعمال ما را دنیا نمی بیند در بند زلف بیچیم و باندیشه آفتاب روی و سیب ز نخدان باشیم اشتباه بزرگی است که جبران نداشته مسئولیت بزرگ اخلاقی و ملی هم راه دارد.

البته من مخالف تنمیه ذوق نیستم. شعر و ادبیات محض برای تفنن و ساعتی سرور بودن کار نیست

خوب اما این را نیز بایست فراموش نکرد که هر عصر و محیط از خود شاعری، از خود ادیبانی و از خود ضروریاتی بوجود می آورد. پیروی از اشعار گل و بلبل چشم و مژگان، زلف و کاکل، غیب و زنجدان که تعقیب آنها بشیوه متقدمان نیز از دست ما پوره نیست نه تنها پیکر اخلاقی ما را لطمه میزند بلکه احساسات عالی ما را نیز خفه میسازد.

باید دانست که شیوه ها که در دوره خود حد اعلای کمال را دارا هستند با دوره های بعد سازگار نمی آیند و سبکهاییکه در آغاز کار مقبول همه افتاده اند بمرور زمان و بر اثر تکرار زیاد و از آنجا ئیکه گفتار مکرر را حلاوتی نیست طراوت و زیبایی خود را از دست میدهند و حتی گفته میتوانیم که نمیتوان از آن جزئی ترین کیفیت و لذتی برداشت. مرور چند صفحه از تاریخ ادبیات بهترین گواه است برای صدق مقال ما. تعقیب شیوه شعری که باذوق دوره های تازه وفق ندهد با وصف قوافی مطبوع و کلمات زیبا برگزیده ترین صدمه است بر پیکر ادبیات که نمیتوان از آن چشم پوشی کرد. در اثر پیروی از اشعار کهنه کل و سبیل ماناگر بریم که از همان اصطلاحات متداول و متحدالمالی که خدا یا رجا ن شان از چندین قرن باینطرف مورد استعمال قرار گرفته است استفاده کنیم و در تصور ت غیر از اینکه دستخوش تکلف و تصنع بی اندازه ای گردیم چیز دیگری نخواهیم یافت.

انشاء شعر دور از سویه محیط و فهم آن مانع ورود فکر تازه و جدید در محیط گردد زنده گانی اجتماعی و روحی مردم که مایه ادبیات آن دوره میباشد رو با انحطاط خواهد گذاشت پس ازین لحاظ ماراست تا از شعر ادبیات نه تنها برای تنمیه و تریه ذوق و احساسات کار گرفت بلکه بایست از شعر برای حیات استفاده نموده؛ بتوانیم بوسیله آن در دیرا دو اکنیم، شعریکه حیاتی نبوده و محض زاده تخیلات و اوهام باشد جز از تصنع و ظاهرفرینی نتیجه دیگری نمیتوان از آن توقع داشت.

ما آنگاه میتوانیم بآداب و ادبیات خویش رونقی داده آفرایایه تکامل رسانیم که با شعار و نبشته های خویش رنگ ملی و خصوصیت محلی و قومی داده باشیم. ما امروز با شعاری نیاز مندیم که از روح ملت نشأت کرده دارای روح ملی باشد. ما با شعاری محتاجیم که دولت و ملت را با هم نزدیکتر ساخته رسته تساند و تعاون شانرا بهم محکم تر و قوی تر سازد.

امروز باید دکتوران متخصصین امراض جامعه باشیم و از نفاق و تفرقه، خودخواهی بی علاقگی بوطن، عدم اعتنا باحکام شرع جلوگیری نماییم نه اینکه نسخ خرفه خال، عتاب لب و شکر تبسم بقوم داده باشیم.

امروز بر ما است که اشعاری انشاء نماییم که به ملت و قوم عظمت معنوی و جنبش آسمانی بخشیده معنی سعادت را بایشان بیاموزد. شعری باید تا مسئولیت توده را بایشان فهمانده بایک جوش و خروش ملی و معنوی به رفع نواقص اخلاقی و اجتماعی خویش به پردازیم.

مترجم: عبد الاحد «پاری»

لیکو نکي: Rogers & Hoffman

د باسټن د یونو رستی نو یسندگان او د خطای بی پرو فیسوران

مؤثره وینا په را دیو کی

د را دیو شخصیت

در ا دیو منتظم لند داسی و ویل: «هو! داهیڅ د تعجب لځای ندی، هرڅو لځواری چه د هو ادلاری دلری لځا یو او خلقو سره خبری و کړی، خو که و پوهیږئ پیا مځی لځوا نان او ښکلی نجو نه له خپلو طریقو څخه په دی مور د کښی کار نشی اخیستلای - ته خپله فکر و کړه چه زړه ورو نکي قیافه، لځلید و نکي سترگي او سحر لرو نکي تبسم به د مکر افون د مځه څه مفهوم و ښندی و البته تلوزیون تر یوې اندازې دی شیانو ته اړده په او که داهیڅ نوی بیاهم یو څو چټکی سری چه مځی د کتونو وی، و دی سی چه د تجار رسو او معلومات په نسبت په دی کار کی مو فقی شی اړ په خپل هنر کی د ټولو مند و او خو شگل و لځو انا نو د صحنی سره سیالی و کی او د ټولو او ریدو نکو خوښ سی. اوزه په همدی سبب د یر خوشیم چه د نقری دځند و خلکو ته چه خاوند دځنی ظاهری او صوری ښایست څخه محروم کړی دی دکا را و تقدیر چانس پیدا کیزی. او ددی پر لځای چه لاس تر زنی او مایوسه کښینی له دی لاری دعا لدا ټو خاوندان گریزی؟»

څرنگه چه منتظم و دریده، موز ته پی دو تواشا را کړه، او موز د توکو په دود و ویل: «لږ سوکه و که: مطلب نیسگری پساته شو، خواران هم حق لری چه څه ووا یی.» منتظم ساعت او منتظر یدو ته اشاره و کړه او وی ویل: «مځی ته مو ښه».

موز د یر خوا شینی شو چه ده د را دیو شخصیت ولی تر خیر نه لاندی و نه یدو او نه ئی داسی یو فارمول په لاس را کښی چه په هغه سره د سامعینو توجه را بلل کیزی. عمومیات او تعریفات خو تل داسی کلمپی وی چه یوه کلمه د بلې مفهوم تیر او بیر کوی او په پای کی او رید و نکي مشکوک او متردد پاتیزی چه د تعریف خاوند څه غواړی چه هغه دی وشی یا نور دی په و پوهیزی.

بیاهم منتظم هو شیار سری و، رښتیا، که څو که په غور سره را دیو ته غور و نیسی هر و مرو څه زده کوی. سره د دی چه و اردو اړه د لځو تنوع او د اسلوب بدلون سری کیچ او کول کوی خو لږ تأمل او دقت پراغیزه لرو نکو وینا و د ارا څر کندوی چه ځنی مشترک، ژوندی او اساسی عناصر په دی کی موجود دی چه هغه موز ته یو پارتی، یوه سابقه او انسجام یا یو مخصوص سیستم یا داسی اصول او قواعد راښی چه تر اوسه پوری تثبیت شوی ندی مگر ښو وینا و خاوندانو او اغیزه لرو نکو ا نو نسرانو په تصادفی یا ارادی صورت اتخاذ کړی او پری پوه شوی دی.

د مثال په ډول که یو مجلی ستیشن (په تیره بیا که دامریکا وی) ونیسئ، اعلانات او تجارتی خبری به موږ پرې تر غوړو ودرسی. داسی پروډکټونه کله ترڅنډه پورې زغملی سی او کمان نه کوم چه اعلانات به هم کله داسی لیکل شوی وی چه څوک دی داروید و میل وکړی. سره ددې تجارتی عالم وایی چه اعلانات مفید ثابته شوی نو ځکه باید په خبرو نوکی دی و نیول شی. وایی چه دمتاع نوم، دجوړولو غرض او همدا سی د کار خانی او د خرڅولو ځای بی باید و ښودل شی ترڅو چه مشخصه شی. او که څو واره مکرر په دی ترتیب اعلانات شی دا ورید و نکو په حافظه کی به پوره ځای ونیسی

ښه نو د تجارتی راتلونکې فرمایش خوباید یو سور تکرار وکړو؟! آیا تکرار د توجه د بللو له پاره یو مثبت قانون دی؟! اوله بلې خوا که دچا تجارتی اعلانات نه خوښیږی او په زوره یی په او روی، لیونی او کورم به نشی هو!! اعلانچی په دی نقیصی ښه پوهیږی. او ددې رپاره چه اعلانات پورا ز او مبتذل نشی له ځینو معقولو او ناوړو وسایلو څخه کار اخلی. کله په ډیر تمکین او متانت او کله یی مقدمی نابیره پیل کوی. کله څو منظومې او منظوری جملې دهغه شی په وصف کی یو کس یا څو تنه په کډه وایی، کله دلو بو په دی دښکر او شپیلې او ازباسی، کله ز نگونه و ښوړوی او کله کله د حیواناتو پېښې. کوی او چه و پوهیږی ددوی سامعین ملتفت شول یا نو خپل اعلانات شروع کوی، په زړو کسو کی یو کس او هغه هم کوم شی ته که احتیاج ولری، د نور و خوا هر و مړ و بد یزی او ستیشن بد لوی. بیا هم که زړه موداده شی چه د شپې و رستنی خبر و نه و نیسی او کوم فریچی پروگرام واورئ؛ تاسی به وایی چه اعلانات پای ته ورسیدل. گورئ به چه د ساز او خبر و په اند که وقفه کی لکه بی وخته چرگ دا اعلانچی زغ پورته کیږی. دی خوا رکوتی په خپله گناه ښه پوهیږی چې دهیڅ چا دواښه نه ایسی؛ خو بیا هم خپل کوشش کوی چه دخلکو نفرت کم کړی او په یوه رقم خپلې خبری په دوی واوروی. نو که تر ایتب همدغسی وی ددی پراگراف منظور به داسی وی چه تنوع او تلون د تشویق او تحریک لویه وسیله ده؟

البته ددی اصله څخه انکار نشو کولای، خو که دا اصل بیا د اعلانا تودا وله دستور سره چه تکرار دی یو ځای کړو نتیجه به داسی چه دا دوه اصوله یو د بله سره معاند او نقیض ثابت شی؟ اوس که چیری دې باریکی ته ملتفت شو نو باید دامعما په ډیر احتیاط وپلټو. البته په دې خبره کی شک نه لرو چه اعلانات دافادی او بیان په هنر کی ښه ښه شیان رازده کوی. خود لته موږ لا نور څه غواړو او هغه باید په نور و موضوعا نو کی وگورو؛ ته به وایی چه هغه څه شیان دی؟ زه وایم:

وی ز حدیث کا کلت سنبل تر پیچ و تاب
حلقه بچلقه خم بخم تا بکمر پیچ و تاب
دو ډیر آمد از دلم وقت سحر پیچ و تاب
کلچه زده بدوش آن رنگ دگر پیچ
کرده حمایل گلو شیر و شکر پیچ و تاب
دور تو چرخ میزند شمس قمر پیچ و تاب

ای ز خیال عارضت تا نظر پیچ و تاب
موی سیاهت ای صنم و چه عجب فتاده است
شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم
مار صفت که زلف از دو طرف خمیده است
طوق طلا و نقره را آن صنم از غرور حسن
از فلک چار مین مشتری تو گشته است

درد و غم بتان بدل بسکه فتاده عشق ری
سر بسراست لا بلا همچو فتر پیچ و تاب

داخبار و مفسرين، سياست مداران، سياحان، معلمان او پرفيسوران، واعظان او دخوا دخوا او ورځنيو پېښو راويان دي چه دمغلقو، پېڅونده او سرو موضوعگانو سره يې سروکار دي او ددوي د وينا وڅخه به دراديو د وينا دمؤثره کيدو راز کشف کړو. نو که په لنډ او تطبيقی ډول ددې مطلب څير نه و کړو لازمه ده چه ځينو معروفو انو نسرانو او وينا کوونکو ته ځير شو. هر چا داسې ډيرې وينا وي او ريډلي نو د شخصي تجاربو څخه هم کار اخيستلاي شي. زما نظري دادي:

(۱) لکه چه په راديو کې تنها آواز او رڼو طبعاً اول دښو آواز وځاوندان دپېژندلو او غور وړي دي. په امريکا کې ادوين هيل (Edwin C. Hill) لويل توماس (Lowell Thomas) جون، بي، کينډي (Jhon B. Kennedy) او فريزر هنت (Frazier Hunt) ډير نامتو نو نسران دي. دوي څه کمال لري؟ خو که په رښتيا مي پوښتي دځينو نظريه بالکل سري ماپوسه کوي لکه چه وايي: «راديو لره لکه ژرندی دروند، هموار او تيز او از پکاردی.» زه دا مفکوره نه منم او وایم چه هر سالم او طبيعي زغ که وروزل شي مرغوب به شي. دا کلیه په راتلونکي انتقادي بحث کې ښه وگورئ چه څرنگه يې طرفداري کوم:

د امریکا معروف نطق مستر هل ته غوږ ونيسئ! څو مره طنزین اندازه او سرلرونکي آواز لري؟... دده زغ دو مره خو ندلري ته به وايي چه ټوله ځوانی يې په دي کار پسې تيره کړي وه چه څنگه دنورو غوږونه دځانه سره وساتي او يادوليم شيکسپير دقول (بېيزه اي توره غوچه بحره لس زره دستې کښتي هسي خوشي ستا پر مخ چليني) سره سم داسي آواز باسي چه نور او زونه بايد شرم وکړي او په هوا کې خپاره شي. په ځای به وي دداسي کسانو پيروي: ځکه که آواز موداران موسيقيت او اهنک پيدا کي اولر څه تمثيلي او دراموي تفهيم ورسره گدشي نو دمستر هل د نظر يې سره سم که لږ څه په زوره او هسک آواز وي ستاسوله حنجر و به داسي پر شونډ وراځي لکه چه ددي فن استادان ياست. او بله خبره داده چه آيا دمستر هل دا ټول موفقيت داواز ډير کته دي که په؟

په ټوله مناسبه نه ده. حتی ځني لادا گوته هم ورته نيسي چه دده آواز دراديو دپاره وړ نه دي ځکه چه هغه آهنک چه په غير رسمي محافل او کورو کې دمکالمو په ترڅ کې اوريدل کيږي دده آواز يې نه لري. ودي سي چه دا يوه رهگذري او سطحې خبره دي منکر سره ددي هم مجبوره يو چه دلته يوه سوا ليه کيږي دو او وړاندي ولاړ شو.

جون کينډي چه يو متقاعد انکليسي مثل دي شايد دځان سره به يې دا فيصله کړي چه دخپل حز بن وولي اغيزه لرونکي آوازه څخه په انو نسري کې کارواخلي او خپل تير شهرت او موفقيت بيا و مومي. که لږ څه خپل آواز هسک او يو لب خند ورسره مل کي موز به دبشپړ موفقيت زيري ورکو. فريزر هنت هم يو صاف او نرم آواز او نشه ارونکي اهنک لري چه دتودوا حساساتو دا انتقال او اظهار له پاره لازمي منل کيږي، په تيره بيا که لږ څه په جرأت او حرارت يې ترخولي و باسي. ددي نامور زغ دهغو کسانو په شان نه ده چه آواز يې حزن راوړي او د زړه سوروالي او کراهت ځني حس شي.

راځي پخوا تردی چه بيرته خپلې موضوع ته وروگرزو خو نور و آواز و نه هم و اړو چه کشش او څرنگه والي يې ښه ترانه څرکنديزي. مثلاً که دريموند کرين سوينک خوا بده نشي له ده به يې را شروع کړو - که څرک دده وينا ته غوږ ونيسي او په انکريزي پوه ناوي څه نظريه به ورکوي؟

آيا يوسانيو لي-مدين زغ به يي تر غوزونه ورځي چه يورا زدل خرا شه اوزره توي ونكي سرولري .
 سره ددي خبري هغو كسانو چه دده پرزغ او وينا بڼه غور كړي ده وائي چه دي دهوا اورا د يو يو اخني
 مفسر دي او په مجبر ددي چه آوازي دسا معينو تر غوزو ورسيزي ددوي ارادت او احترام دخطيب
 و خواته بولي . يقيناً دا هم يو مخصوص آواز دي چه دفياضي ، بڼه اخلاق ، تأمل او عميق فكر آهنگ
 پكښي تعبیه شوي دي .

د نطق او خطابي استاد دالمر ديو بس (Elmer Davis) سره ډير كارلري . منكر دده داوازوچ ، لږڅه
 غږه د اړه خاصيت بڼه تر اچليزي او دخلقو هم دده بي الايشه او طبيعي شيوه بڼه ايسي او بي شما ره اوريدو لكی يي ځكه
 خوښوي چه دعوا مو په دود زغيزي او ساده نكلونه بي آب او تابه دوي ته واي او شخصي تصرف او مباهلي
 پكښي كي نه كوي .

ويليم ، ال ، شيرر (William L. Shirer) يو بل شوقي انونسر دي ، تصنع او الايش دده په آواز كي نه حس كيزي
 خوددي فن دخاوندانو څخه په خپل اسلوب كي مفايرت لري . سره ددي هم دخلكو خوښيزي . دده طريقه
 نسبتاً معكوسه ده ځكه زور او قوت نه لري او نه يو استيلا كوي ځكه آهنگ پكښي شته . باالمقابل دده نرم
 او پر عاطفه آواز ، ارامې او سوال پيدا كوي وكفي او انجنا په آواز كي سره ددي چه بي قانونه دي ولي ډير
 د آشنائي او خپلوي څو تر خيزي او همداسبب دي چه دي په خپل اسلوب كي ډيره خود نمايي نكوي
 او د شهرت طابقي مخالف بڼكاري يوازې د خبر رسا ن يي گڼو چه پر اوريدو نكو خورا گران دي .

بڼځي په را د يو كي : بڼځي بڼي فلسفي ستاري او د تمثيل د دنيا نور او نمك كيد لاي شي . منكر د وينا او
 ليك په ډگر كي تر ناري نو وړاندې تلاي نشي . په دوي كي د ورتي تو مپ سن يوه وتلي
 بڼځه ده او درواني او فصاحت له پاره يي جوړي ده . بڼځي يولو ي او اساسي ضعف لري او هغه د
 دوي مفرطه حليم او ملايم او بي شوره او شفقه طبيعت دي چه ددوي په ليك كي دنويسنده شخصي
 حرارت او شوخي كمه ليدله كيزي .

اوس داوازو په چاپير همدغه كافي دي او امتحان به يي هم تر يوي اندازي په دي پور تينو اساو كولا ي
 شواو دا به خپل لمري قدمونه په دي مطالعه كي وگڼو . طبعاً هر مري بڼه آواز غواړي ولي څه چه كولا ي
 شي هغه داده چه خپل خدا داده آواز څه نه څه اصلاح او ترميم كي . او ددي پور تني تبصرې څخه هم زموز
 مراد ددي چه انو نسران بايد ما يوسه نشي او پوه دي شي چه هر متوسط آواز د كار د اجرا څخه و تلاي شي
 او څه چه در ا د يود شخصيت په بنيا د كي لويه برخه لري هغه نور شيان دي :

وار د واره تاسي بايد دا سوال وكي چه شخصيت څه شي دي ؟

د ايو اسانه سوال نه دي . تاسي به د كشنري وويښي چه شو مره ج معنا او پيچلي تعريف وركوي (هغه
 سجاي او مميزات چه يو فرد د نور و څخه بيلوي شخصيت دي) د داسي مجر داسماو تعريف په قاموسو او دلفت په كتابو
 كي خورا معلق او خو را لزمعني لي را بڼي . تير له تعريفه يي د شخصيت و ځني او مقناطيسي شخصيت
 دي . دلته دمقناطيسي كلمه د غور وړ ده معني يي جاذبه او كشنلر و نكي د دپه را د يو كي خو ظاهري بڼايت
 سيما او قيا فه له دي كار ه عاجز دي او دا كار هر و مرو د آواز پر غاړه اېښود ل كيزي چه داو ريدو نكو توجه
 بايد ځانته ورو بولي . خو څرنگه مو چه وويل آواز كه هر څو مره بڼه وي دا كار پوره پر خپله غاړه نشي اخيستلاي

او د توجه له پاره نور غوره او اساسي عوامل موجود دي چه د آواز په ظرف کي لځان تر خپله هدفه رسوي.
 لځني داسي عوامل خورا بدیهي او تشخیص یی هم آسانه دي په دي ترتيب:
 ۲- څه چه د نطقه څخه غواړو جاذب آواز ندي بلکه اخبار دي: تاسي به وواياست چه داڅو خورا
 ګران کار او کوم یو سري که اخبار سره راغونډ کړای شي. لځکه چه تاسي به پسي د فکر کي لويدي لياست
 چه زموږ مراد د جنګ چاري او د اخبارو عناوین دي داسي نه ده وګورئ چه ستا سوپوه مفسر په مجرد دي
 چه اخبار ور سپارل کيزي وينی چه دا اخبار لځکه د تيري ورځې پا نه بی اهميته اوبی خونده دي لاکن دي
 د بلي لاري وروراندی کيزي او عاملا نه وایی تاسو خبرونه وکتل...؟ څه نتیجه مو لځني واخلسته
 ما ته خوداسي ښکاري چه ... متحدین دا کولای شي چه ... او طرف مقابل دا چانس لري چه
 دا یو بل راز خبر باید وګنل شي چه معمولاً د خبر و تفسیر او تعبیر، تجربه او تحلیل بلل کيزي او کله کله دا
 ګران دو مسره یغوره او سطحی اجرا کيزي چه ټول خلق سره بلو سوي او مفسر ته د یری سپکي سپوري کوي
 او کله کله داسي مسائلو ته اشاره کوي چه د لاسه د حریف وړپام کيزي د یرو ناچیزو شیاو ته هم اشاره کوي
 او داسي غریبي او طفلانه تبصرې پر ورکوي چه د خندی ور او ویل او نه ویل بی هېڅ فایده او ضرر ونه لري.
 هر خبره چه په رادیو کي ګوئی امکان لري چه خبر ولري او اوړید و نکوته دي یونوی مضمون او
 معلومات شي. لاکن صرف دا کافي نه ده بلکه اخبار دي داسي وي چه د اوړید و نکو پکا راود دوی احتیاج
 دي ورته ولیدل شي نو «لکه چه هر لیکونکي او خطیب ته پکار دي»
 د حال او مقام ایجابات او مقتضیات و پیژني مثلاً که دیو شي د خرڅو لو اعلان کوي باید یو کورنی قیاس کي چه کوار کور
 سره ناست دي ستاسو وینا وړی او ستاسو اعلان شوی شي قیاسوي او خپلو احتیاجاتو او دارائی ته هم ګوري. نو باید دډونډولو ی
 احتیاج او اړتیا وروښي چه داسي راو نیسي. خلاصه په هر شي کي خبر پروت دي څرکه مفسر د بصیرت خاوند وي.
 ۳ هغه نطقان چه و موښودل که بیا د سره و وینو او ددوی په وینا کي اغیزه لرو نکي عناصر و پلټو و داسي
 چه یو بل عنصر تمثیل او درام و مو مو.

درام یوه یونانی کلمه او معنای ده حرکت او عمل، لځکه نوڅه درامی چه وینو د حرکاتو او مو انعمو، منازعا تو او
 مباحثو څخه جوړې شوې دي. او تر پایه پوري د ښو او بد و نتایجود را تلوا مکان پکښي کي لیدل کيزي
 «همداشيان دي چه لیدونکي او اړویدونکي تر پایه پوري بوخت ساتي او دده توجه لځان نشي لځني ژغورلای»
 ما هر لیکوال او نطقانها د جنګ د چارو څخه نه بلکه د هرې حادثې څخه درامه جوړوالی شي. د هرې موضوع څخه
 هغه پتې ریشې چه د وګرود خوشی او رغبت مو جذب کړای باسي.

او د مو انعمو په مقابل کي چیلنج ورکوي. البته په دي مبارزه کي د خپور خط هم هغه دا وړیدونکي
 د توجه مرکز دي. او ددوی د ذهن نشین کولو دپاره موضوع د نورو چارو سره پر تله کوي، ورته والی او
 مخالفت او توپیری په محیطي مثالو کي ښی.

او داچه موضوع د لځسپه کي د تنوع او بداعته څخه کار اخلي او په همدې ترتیب د سامعینو احساسات
 او افکارو په شور راوړلی او کوم شي چه غواړي ددوی په زړو او مغزو کي لځوي.
 دا کار څومره چه ثابتې نتیجې لري هغو مره پوهه، مشق او تمرین غواړي

نو خطیب باید دومره لیاقت ولری چه دور لحنیو غای چار و خسته هم و کولای شی یوه حساسه او مهیجه درامه جوړه کی .

۴- تاسی به یی و منی چه دښو نطقانو یوه بله سجه ده پر لحن باور او اعتماد لرل - خو که چه پر لحن اعتماد لری تنها کتابونه نه لولی او نه صرف دنور و دافکار و پیروی کوی او هغه را نقلوی بلکه په خپله هم دځینو افکارو او اراؤ سره منگول ورکوی (البته داکار هلته کیزی چه لیکونکی یا خطیب په موضوع کی دتخصص خاوند او دتولوار او دافکار و صحت او صقم ورته معلوم وی) او د خپله شموره او تجربې څخه هم کار واخلی . داکار نطق او وینا ته یو نوی ژوند ورکوی . او تأثیر یی لازياتوی . او باید باور وکړو چه تر هغه شخصیه چه دنور و تأثیر پسکښی کی لیزی ، بل ضعیفه ، کمزوری او بی خونده شخصیت نشته . دهرچا شخصیت باید دده طبیعت آئینه وی .

شاید د شخصیت نوم لزاو دیر مفاق وی ښه به وی چه موزی داساتیا له پاره اسلوب و بولو . تردی نو رنشی اسانه کیدای ، اوس به داسلوب دوه کلاسیکی نکستی ووايو :
بوفن وایی : ، له اسلوبه څخه داسلوب خا وندمهاده ، ، ، .

ولتیر نسبتاً په صراحت او وضاحت داسی وایی : د لیکونکی تر مطا لبو څخه تل دده بیان او تعبیر د پرزړه وړونکی وی . ځکه چه هر فرد تقریباً دخپلی جامعی په اند ازید معلومات خاوند دی : مخصوصاً هغه وخت چه یوه موضوع دده او دټولنی ترمنځ دمبا حثې او مفا همی متاع شی دهغی په شاوخوا کی دټولو آرا او افکار تقریباً پورا زوی . منځگر څه چه فرق راوری تعبیر دی چه هر سړی یی په ییل ییل اسلوب کوی . «

۵- موز دافصل په دی ښکاره او حتمی عنصر چه درادیو د شخصیت په تشکیل کی لویه برخه لری پای ته رسوو دا حتمی عنصر لوستل دیوه متن دی څرنگه چه طبیعی او تازه تر غوز وراشی او فرق یی د خبرو کولو څخه ونشی . که دانه وی باید ټول برود کاست ناقص او نا کامه وگنو . ځینو ته داکاریو طبیعی داد دی او دومره اسانه وی چه دیادولو حاجت نه لری . (دا عنصر ځکه لازم دی چه غالباً درادیو خطابی د کاغذ دمخه لوستلې کیزی) او ځینو ته یو نوی فن دی چه وروسته تر پام لرې ، مشق او تمرینه به یی زده کوی .

دالاندی جدول دهغو عناوینو او سوالو څخه روغ شوی چه درادیو د شخصیت څرنگه والی ښی .
نو ځکه یی باید درادیو آئینه یا انعکاس و بولو .

درا دیو انعکاس

دا جدول به تاسی ته در په یاد کی چه دوسلی په ډول څه شیان در سره واخلی ترڅو چه په ستودلو کی مجهزا و چمتو خپل وارته ولاریاست . یو وار دخپلی کورنی په منځ کی خپل برود کاست قرائت کی دا جدول په گوټو ورکی او ورته ووا یا ست چه داسوالونه وگورئ او چیرته چه ستا سوپه وینا کی چه ضعف او گوډه ماته وینی اشاره دې ورته وکی . دغور ورنکات دادی :

آيا ستا سو آواز تازه ، ژوندي اوخوړدي ؟

په سزمو کې خوبه گنگوسي نه کوي ، آوازخوبه موشکستگي نه لري او په ستونسي کې خونې زغيزي ، په متوسط صورت او آراي قراوت کوي (۱۴۰ کلمې په يوه دقيقه کې) . آيا آواز مو يک نواخته او دلکريده دي او که په مناسبو ځايو کې د بل او وقفه او د معنی او مطلب سره سم خپل آهنگ بدلوي او آواز مو کښته او پورته کوي؟ آيا ستا سو آواز داسې دی لکه چه زغيزي او که داسې ښکاري لکه چه کاغذ لولي ۲- وينا:

تاسې يې تکليفه او په طبيعي ډول زغيزي که په ؟

ستا سو وينا وروسته تر اورېدو د سا معينو په مفزو کې کوم درس او معلومات هم پر يږدي که په ؟ د کلمو ټول اصوات او سيلابي روغي او په وضاحت تلفظ کوي او که درڅخه پاته کيږي آيا ستا سو وينا محيطي او ټولني دسوي سره سمه ده او که ځنې کلمې له فهمه لرې دي د صامتو او مصوتو حروفو او اصواتو تلفظ د خپله غرضه او په متناسب صورت کوي ؟

(۳) اخبار:

آيا ستا سو وينا هغه د استفا دي وړ او مهمه نکته چه په دي موضوع کې ئې پيدا کول امکان ولري ښي که په ؟ خپله وينا مو کومې تازه او مهمې محيطي حادثې ته منسوبه کړي ده که په ؟

د خپلو سا معينو څخه مو د دي وينا په اثر د کوم کار د کولو او يا پر کوم فکر او مطلب يقين او باور لرلو خواش کړي دي که په ؟

(۴) د حال او مقام مقتضيات:

آيا ملتفت شوي يې چه سامعين دي ولي ستا سو وينا ته غوږ ونيسي ؟ آيا د دوي کوم مخصوص محرک او مشوق مو د نظر دي که په ؛ لکه: نفعه ، زيرمه ، فردي يا فاميلى ضرر او تباهي ، بري ؛ صداقت ، فياض او نور ؟

آيا دا وينا او نوشته د يو خاص جمعيت او يوې معينې ټولنې له پاره ليکلې شوي ده که په ؟

آيا ژبه مو محاوروي شکل لري که کتابي او تجريبي ؟

په وينا کې «زه» د ير او لي او که «تاسې» ؟

(۵) پر خپلو تجاربو او معلوما تواتکا :

آيا نوشته مو داسې ښکاري چه تاسې څه وايست او که داسې ښکاري

چه د نورو مقولې او د کتابو متون لولي ؟

که څه مو د نورو څخه راوړي وي د خپلو اساسي افکارو او معلوما تو برخه مو گرزولي دي که په ؟

په تبصرو کې خپلو تجاربو ته هم اشاره کوي که په .

داسې کوشش هم کوي چه تبصره مو د سا معينو د تجاربو سره موافقه وي ؟

آيا په سوال او جواب کې هر څه چه وايست پر هغه يقين لري او که د شک او ترديد له رو په

دلائل وړاندي کوي ؟

(۶) - بداعت او تا ز گي :

آيا ستا سو وينا د کوم طبيعي ذوق تنده ما توي ؟

پرخينو کملو چه رواج نه لري د و مره تبصره کوي چه مفهوم ئي ظا هر شي که په ؟
کوشش موداده چه د وينا استا د لحان معرفي کي او که د يوه خواخوږي آشنا په دود خلکو سره
وزغيزي ؟

سبک مويک نوخته او ستو مانه کونکي ده که په ؟

(۷) تمثيل :

اوله جمله مود و مره زور لري چه په مجرد داوريد و دسا معينو تيت افکار سره راغونداو تاسي ته متوجه شي ؟

وينا موسره ددي چه طبيعي او منصفانه ده کوم مخصوص هدف او غايه هم لري ؟

تعريض ، تحليل او حيرت انگيزي لري که په ؟

وينا مودا سي بنکاري چه يو سوال دسا معينو خنجه کوي او بيا يو صورت حل ورزده کوي ؟

خپلي وينا ته مويو صحيح هدف ټا کاي دي ؟

صرف معلومات ورکوي او که عمل او يقين هم غواړي ؟

دا مسئله موي په د پروم و اردو کي کتلې ده - تفصيل او تشرېح او محيطي مثالونه او غمنوي مقولي

او روايات مزهم راوري دي که په (د دل چسپي ، عام فهمي او اغيزه لرلوله پاره) ؟ اول

پراگراف کي د وينا لنډ مطالب بشي از که تر پايه پوري دسا معينو تشويق او کشف کولو د پاره نتيجه

پته ساتي ؟

وينا موسره ددي چه آريوي ده ، د ظرافت او نفاست روح هم لري که په ؟

په دي موضوع کي مصاحبه او د ايسلاک لازم وواو که بي نحا په کار دي ؟

(۸) د تحرير سبک او روش :

پنخوا تر ليکلو کوم پلان يا خا که جوړوي او که هر څه چه مخي ته درتله هغه ذکر کوي ؟

ستا سودا وينا دا حساسا تو او جذب باتو په تمثيل او تصوير کي سعو د او نزول لري که په ؟

جملې مولندې دي ؟ سره ددي بيا هم په ساختمان کي ئي فرق کيزي که په ؟

عموميات مو تجربه کړي او امثالي مو پر زباني کړي که په ؟

کوم کلمات چه استعمالوي ټاکلي شوي دي او ستاسو پر مطا لېو صرحتاد لالت کوي ؟

د مبتدلو عبا را تو او تشبيها تو خنجه خو کار نه اخلي ؟

ستا سو وينا د امانت او صراحت وصف لري ؟

اطناب خوبه نلري ؟

که چيري يو ، نيم ناي او ريد و نكي ممسک او متبسم شي عيب خوبه نه لري ؟

د ممسکا لمي رعایت کوي او که د کتابي ژبي ؟

عشق در پر تو ماه

او ایل حمل و وقت ابرو با را نیست
 شب است و ماه در آغوش مادر گردد و ن
 گهی ز ابر لحافی برو کشد؛ گاهی
 گهی ز سردی ایام میکشد آهی
 چنان به بستر بیماری است دختر چرخ
 ز چشمهای ثوابت به کنبد سیار
 هواملائم و بس خوشکوار و خوب لطیف
 بهر طرف که به بینی بساط نغز پا
 همیدهد به شجر پیک شب چنین پیغام
 بحسن لاله و مه دیدم و بخود گفتم
 بروی تخته سنگی کنار تا لابی
 زدشت و دره صدای سرود می آید
 خفیف صوت حزینی بکوش میرسد
 غبار غم بسرم پخش میشود؛ لیکن
 مکن خیال که من عشق دلبران دارم
 گمان مبر که گل روی یا رد در نظرم
 ز شوق پسته دهانان به مفر شورم نیست
 بسوز و ناله عاشق که سخت جان گاه است

بهار باد همه زیبائیش نمایان است
 مثال دختر ناز خوش بحال بحر ان است
 وجود نازک و زرد و نحیفش عریان است
 نسیم سرد شبانگاه درویش زان است
 که چشم شبنم ازین رهگذر به کریان است
 هزار مشعل فیروزه فی فروزان است
 ولیک هر ورق گل ز باد لرزان است
 ز دست جوش ریاحین و عشق پیچان است
 که بر سر تو کهر با را بر نیسان است
 «بهر طرف که نظر میکنم چراغان است»
 نشسته طایر افکار من بطیران است
 که مست نغمه و شور و غزل غزالان است
 نوای نای شبان بچه ها و دهقان است
 کمان مبر که ز سودای خط جانان است
 ازینکه چشمه چشم شبیه طوفان است
 چنین که بلبل طبعم هزار دستان است
 که تلخکامیم از بهر خسته جانان است
 به ناز و عشوه شاهد که سست پیمان است

بريش سينه سوزان عاشقان حزین
 قسم بچشم تر شبنم سحر گاهی
 قسم بچمله تر و خشك و روز شب که مرا
 چو هست شاهد رعناي ملك در بر من
 من و محبت معشوقه و وطن : آری
 هزار شاهد ر عنافدای نام وطن
 بزلف بار ندام علاقه يك سر موی
 بقید سر و نبال شمع ز فیض آزادی
 بیا تو هم گذر از فکر نر گس بیمار
 جز اینکه سوده شود استخوانت از غم و درد
 ترا که معدن لعل است کو همار و وطن
 بیا بیا که بهم دست اتفاق دهیم
 بیا ببین که چسان چشم انتظار و وطن
 بین بهار شد و نوکل امید و وطن
 ز جهل بگذرود امان عالم محکم گیر
 ز ملتی که سگ حمل بر درش خوابد
 صبا بدمالت کهمار بر سلام مرا
 بآنکه همت و غیرت بنام او ختم است
 جهان بروی تو خندان شده است و تو بدین
 بنشین و آن ترانه شیرین بنام آزادی
 بیا که وادی همت و سبب میدان است
 براه سیر تکامل بکوش و رفعت جوی
 بیا بیا سخن من بکوش دل بشنو

مر اقسام بدل پر خون و ارمان است
 به خشکی لب عاشق بشام هجران است
 غم ترقی این ملک ردل و جان است
 مرا دعا شفه با دلبران چه امکان است
 محبت و وطن از حب دین و ایمان است
 که خاک پاک و وطن مهد حسن آنان است
 که جمع خاطر از طرف آن پریشان است
 چرا که برق ما سر و این گلستان است
 بین مر یض و وطن احتیاج درمان است
 ترا چه سود ز سودای ساده رویان است
 دیگر چه حاجت معشوق ر لعل خندان است
 که اتفاق کند هر که او مسلمان است
 بصد امید بسوی من و تو حیران است
 چنان فرسوده که کوئی کنون زمستان است
 که این زخاصه انسان و آن ز حیوان است
 فرشته مد نیت بسی کریم ان است
 به ملتی که ز غیرت شهیر دوران است
 بکویا که بهار است و دهر خندان است
 مشو که بر تو کنون فرض شکرین دان است
 که جنام شهید سعادت بکام افغان است
 بیا که تسو سن اقبال ما بسجولان است
 برفتهی رسد آنکو همیشه کوشان است
 که این صدا که شنیدی صدای وجدان است

افغان فارغی از درد دل کنند نشأت

و کر نه خود نه ادیب است نی سخن دان است

کابل از نظر جغرافیای شهری

ما یکدسته دانش جوینان کولته ادبیات برهنمون فیاض محترم داکتر غلام عمر خان استاد جغرافیای فاکولته وادی سرسبز کابل و کوه های آنرا در ماه میزان سال ۲۲ مورد دقت قرار دادیم که اینک مشاهدات خود را از نظر جغرافیای فیزیکی و شهری به پیشگاه علاقمندان تقدیم میدارم.

شهر کابل در وادی سرسبز و زیباترین و اقلیم است که در بساتین مشهور کابل آنرا دو قسمت کرده و کوه هندوکش و همالیا که در دور و دور جیو لو جی تشکیل شده آنرا احاطه کرده است. سمت افتاده این سلسله جبال همین و مشخص بوده با سلسله جبال آسیای غربی ارتباط مستقیم دارد. سمت افتاده و احدی یعنی شرقاً و غرباً دارا میباشد، در بعضی حصص شکل و ترتیب این سلسله تغییر خورده جلگه ها و حوضه های متعددی مانند حوضه کابل، چهاردهی و جلگه کوه دامن را بوجود آورده است.

در دوره های مختلف جیو لو جی ترسبات درین موضع تپه های راسبه را تشکیل داده و برور زمان با اثر تخریبیات آتشفشانی و تغییرات جیو لو جی و عوامل خارجی طبقات رسوبی تخریب و کوه شیر در وازه از آسمانی جدا گشته، اگر به مارفولوژی وادی کابل و اطراف نزدیک آن در نگریم در اثر تخریب و سیلابها وادی می یابیم که از هر طرف با کوه ها یعنی سلسله هندوکش و همالیا احاطه شده است. که در بعضی مناطق مثلاً جلگه کوه دامن و سیم و در بعضی حوضه ها مانند پیمان بدره تنگی منتهی میگردد. در همه وادی ها به پستی ها و بلندیها، سطوح مرتفع و میدان های کوچکی بر میخوریم که در آن منازل و خانه ها تعمیر شده است. مثلاً چند اول، در وازه لاهوری و نوآباد ده افغانان که بقا صله های قریب از یکدیگر قرار گرفته است. و همچنین تپه کلوله پشته، تپه مرغیان و غیره جلب توجه می نماید. هرگاه این تپه ها، خانه ها و منازل را از نگاه تاریخ ملاحظه کنیم هر کدام بنوبه خود تاریخچه مختصری دارند.

چنانچه این بناها در اثر سیر ترقی و تمدن و از دیاد نفوس که برور زمان کر دهم جمع گردیدند. برور روز بو سمت شهر افزود. آبادیهای شهر کابل وقتی بسیار کم و مر و ط به چند خاندان بود که در قدیم در آن مسکن گزیده بودند با استقرار خاندانهای مختلف آبادیها برور و با فروزی نهاد در عصر امیر عبدالرحمن خان ارگ موجوده بناء شد و آبادیهای خوب تری بمیان آمد و از آنوقت حکومت افغانستان دامن این آبادیها را وسیعتر ساخته و در دوره امیر حبیب الله خان مؤسسات حکومتی و منازل متعدد در کابل مخصوصاً باطراف ارگ حاضره بنا یافت و باین ترتیب شهر کابل وسیع تر شد. در عهد پسرش در عمارات دور و پیش ارگ اصلاحات نشد

بلکه قصر دارالامان و قبه تاجیکه بنا یافت. همچنین درین دوره خانه‌های ده افغانان
توسعه یافت. در عصر اعلیحضرت نادر شاه شهید شهر کابل را بطرف شیرپور
امتداد دادند. مادر عصر اعلیحضرت همایونی پیش از پیش بر وسعت و تشنگی شهر افزا و دند چنانچه شهر نو موجوده
بطرف شمال، کارته چارالی دهبوری بطرف غرب و جاده میوند تا کارته شاه شهید بطرف شرق
شهر کهنه تازه علاوه شده تعمیرات را همیشه متناوب به تعداد نفوس باید دانست. شهر کابل اگر از نگاه قاریخ
مطالعه شود شهر است خیلی قدیمی، چنانچه وقتیکه اسکندر بعزم تسخیر مغانک قیام کرد سوی
مشهد و از آنجا به شهرهای افغانی آمد، در ۳۲۶ ق م از کابل عبور کرده آثار این دور و آثار تمدن و سکونت گاهی از مادیها
و هخامنشی‌ها نیز در کابل بدست آمده است. حفاریات سیاه سنگ آثار بودائی هند را بهمان نشان داد این
آثار بودائی در ۱۰۸۴ کشف شد. همچنین تپه سکه آثار دوره اعیسیه و استقرار
تمدن آنها را بهمان معرفی کرد. بر علاوه آثار فوق مسکون شدن مردم بغرب شهر کابل (جوار کو تل
خیرخانه) در قرن ۳ ق م دوره آیین را تثبیت میکند. مسکوکات شاهان ساسانی از قبیل قباد و شاه پور
دوم بین ۳۱۰-۲۹۷ میلادی وارد شیردوم ۲۷۹-۲۸۳ میلادی و شاه پور سوم، قدیم بودن شهر کابل
را مدلل میسازد.

خانه‌های مرتفع دامنه کوه آسمانی و شیردروازه از قبیل بالا کوه چنداول و عاشقان و از طرف
دیگر بالا کوه ده افغانان و آسمانی آثار ساکنین شهر کابل را نشان میدهد سکونت نبود و بدو طرف
که زمانی در عمیق کابل که باثر سیلاب و تخریبات آبهای جاری بوجود آمده بود چندان محفوظ و قابل
این دره کوه‌های مرتفع دیده میشود بسرو و مجرای آبها و آثار دریاها و چندین قرن قبل را نشان میدهد چنانچه
کفتار اجداد و بزرگان و بقایای آثار حیاتی در قسمت‌های بالای بستر این دریا و در دامنه کوه‌های
شیردروازه و آسمانی استقرار و حیات نفوس قدیمه را ثابت میسازد.
طبق مطالعه جغرافیه شهری که نمودیم و از قدیم بودن این شهر مسبوق شدیم اگر بکتابخانه‌ها
و مطالعه خاندان مادیهای ۸۵۰ ق م، هخامنشی‌های ۵۵۰ ق م، سپردازیم و وسعت این شهر معلوم و
روشن خواهد شد.

از روی مطالعه کتب تاریخی توسعه این شهر مربوط بدو عامل دیبا شد: اول تجارت دوم مذهب.
از نظر تجارتی: شهر مکه بل مانند دیگر دهلیزها در آسیای مرکزی واقع گردیده
که همیشه آسیای شمالی را به آسیای جنوبی و شرق آسیا را بغرب ارتباط داده است این دهلیز از شمال هند
شروع و تا بغرب ارتباط امتداد دارد و مردمان برای سهولت عبور و مرور خود این دهلیزهای سهل العبور را
اختیار کرده بودند از راه این دهلیز تبادله کالا و اجناس صورت میگرفت چنانچه همیشه ابریشم چین قدیم
بدیگر ممالک جنوب آسیا حمل می شد. این عبور و مرور سبب توسعه این شهر گردید.
دوم از نظر مذهبی: وقتیکه مذهب بودائی در قرن ۵ ق م در هند نشأت کرد از آنجا در سرتاسر
آسیای مرکزی پخش شد. وجود مجسمهای با میان نفوذ مذهب بودائی را درین مملکت ثابت میسازد
رویهرفته نفوذ و انتشار این مذهب در آسیای جنوبی از یک طرف و در سرزمین چین از طرف دیگر وسعت شهر
کابل خیلی کمک کرد.

گذشته از عوامل مذهبی دوره امپراطوری فارسیها و دوره طولانی صنعتی نه تنها در شهر کابل
تأثیری انداخته بود بلکه در بسیاری از شهرهای افغانستان نیز تأثیر کرده و وسعت آنها افزوده
یعنی در دوره رفاهیت و آرامی انسانها توسعه تعمیرات و منازل خود کوشیدند و این شهر را وسیع تر ساختند

ولی نسبت به بعضی عوامل در ادوار تاریخی سکنه و وقفه های در تو سعه یافتن شهر کا بل وارد شده که نه تنها کار تعمیرات آن از پیشرفت افتاد بلکه به نسبت همین عوامل خرابی ها نیز درین سرزمین رخ داد. که از آنجمله یکی انهدام مؤسسات مذهبی است که در قرن ۹، ۸، ۷ میلادی بدست اعراب صورت گرفت و در نتیجه پارس، افغانستان و حصه غربی هند بدین مقدس اسلام مشرف شدند.

عامل دیگر یکی در تو سعه این شهر سکنه و وارد کردنها تا غلبه و استیلای مغل هاست که در قرن ۱۲ (۱۲۲۱) در یعه پیشوای بزرگ آنها چنگیزخان شروع گردیده و با اثر این غلبه و استیلا تمام شهرهای آسیای مرکزی بصورت عموم خراب و خسارات زیادی با آنها عائد شد که خرابه های شهرهای جنوب افغانستان، ترکستان افغانی و جلگه های شمالی شاهد این مقال میباشد. این همه عوامل نه تنها باعث انهدام شهرهای آسیای مرکزی گردید بلکه به پیشرفت و توسعه شهر کا بل نیز صدمه فاحشی وارد ساخت پس ازین خرابی ها باز دوره آسوده کی و آرامی سر از نو آغاز و نفوس طبعاً زیاد و سطح مادیات بلند رفت و روی این اساس افکار بشر توسعه یافته و معیار تمدن صعود کرد و نظر بضرورت ارتباط بین افراد مجدداً برقرار کردید، و سایل ارتباط روز بروز ترقی کرد و در قرن ۱۶ و ۱۷ خطوط مواصلات و ارتباط بین شرق و غرب از راه باجرا قائم شد با وصف آن روابط تجاری از قرن ۱۲ به بعد در حوزه آسیای مرکزی ازین دهلیزها صورت میگرفت.

مذهب بودائی که در سابق باعث توسعه بعضی شهرها بود ازین رفت عوامل فعال دیگری جانشین آن گردید که بر توسعه این شهر روز بروز کمک مؤثری نمود از آنجمله طبق قانون طبیعی از دیداد نفوس بشر است که نسبت به افزونی نفوس بشر بوسایل وسیع تر و فراخ تر حیاتی ضرورت پیدا میکنند و نیز تحولات در تمدن بالا رفتن معیار زندگی و نیازمند بهای مایحتاج فراخی شهر می افراید.

روی این اساسهاست که شهر کا بل روز بروز بتوسعه خود افزوده و قراریکه مشاهده میشود فعلاً عمارات و بناها همه ساله زیاد شده میرود درین این عمارات عصری خانه های خامه کلی، بام های هموار و کوچه های تنگ که مراحل اولی و قدیمه تمدن را بخوبی نمایندگی میکند مشاهده مینمائیم و از بعضی عمارات سابق و قدیمی معلوم میشود که شهر کابل شهریست که خود بخود اساس گرفته و یک شهر وضعی نمی باشد.

بناغلی حبیب الله قری

درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم

د مخ شمعی ته دی سوخم پر وانه شوم
چه پخپلو او پردو کی افسانه شوم
درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم
داچه سر لکه مجنون په ویرانه شوم
لمری زه دهغه غشی نشانه شوم
چه بندی د محبت په زولانه شوم
ستا د بدن لره داخل په بتخانه شوم
ستاد پاره له همه و بیکانه شوم
چه اسیر ستاد فراق په جیلخانه شوم
گرفتار چه په داتا رنک نازدانه شوم

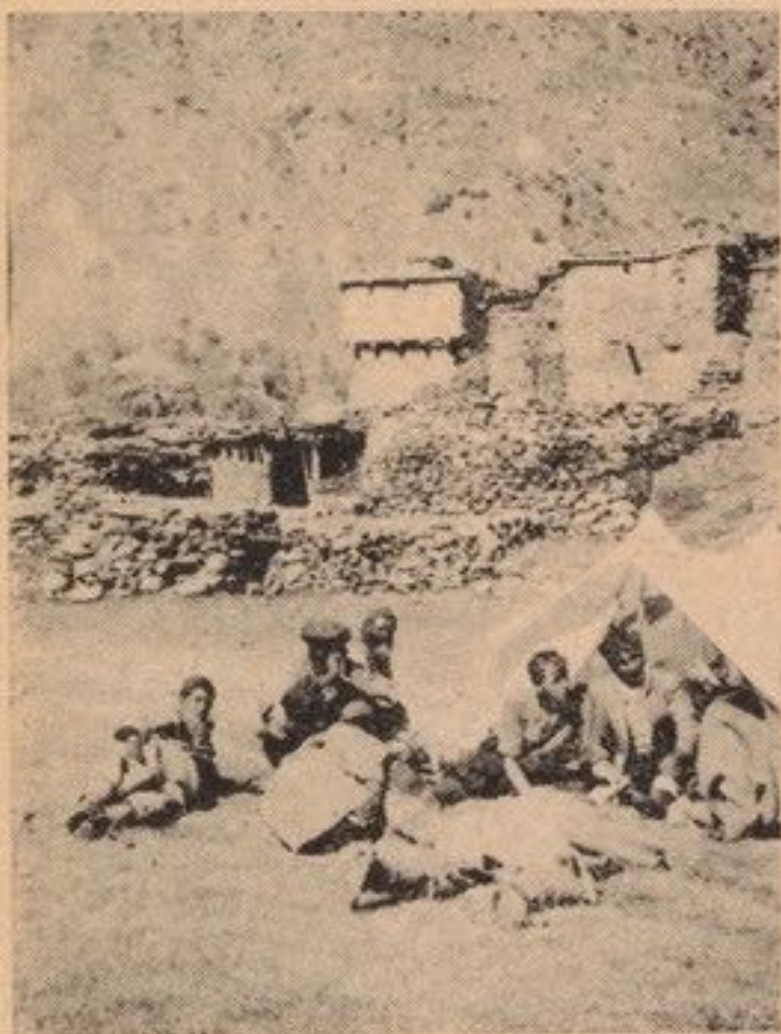
ستا په مینه کی محبوبی مستانه شوم
محبت دی هسی لوبې په ما و کړی
عقل و فکر دی تمام راخنی بو و ر
واره ستا د مینې کیف دی بلخه نه دی
کوم د غم غشی چه وارشو له فله
پس له هغه شوه بنادی پر ما حرامه
نه مشرک نه بت پرست یمه دلبری
که می دوست که می عزیز که می آشنا و
هغه دم می خان په مر و کی حساب کی
خو د به ز غمه تر خې در قیبا نو

دگو در غاری ته تلم تل ستا د بدن له

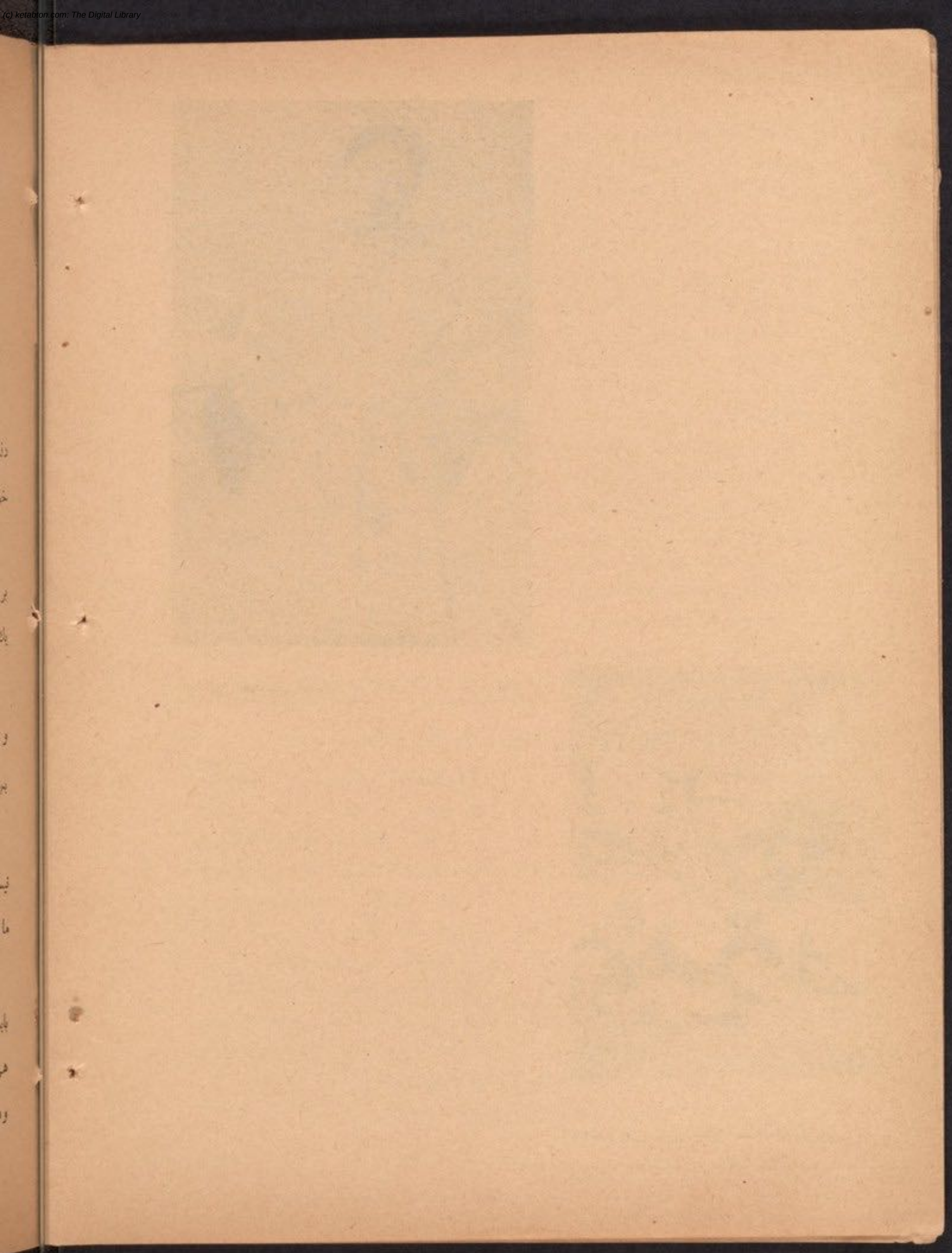
خان می (قری) و باله په بهانه شوم



میرزا علی اکبر معتمدی در لباس قشنگ نورستانی



دعکده پاریون نورستان است، ملا پارونی را جمع
به صرفه، و نحولسان این منطقه معلومات میدهد.



در نورستان چه دیدم؟

دراواخر تابستان امسال (۱۳۳۲) ریاست فاکولته ادبیات مرا بنورستان شرقی بغرض معاونت با هیئت علمی دنامارکی اعزام کرد. اینک که تازه از آن سرزمین برگشته ام می خواهم اندکی در باره مشاهدات خود با شما صحبت کنم.

شاید از همه بیشتر میل داشته باشید بدانید که با آنجا چه ترتیب - فرم ممکن است، اگر اعتماد بر بازو و پای خود دارید میگویم که نورستان از یک سلسله دره ها و کوه ها تشکیل شده، هیچ یک حیوان بار بردار از قبیل اسب، شتر و امثال آن در آن راه صعب العبور رفته نمی تواند.

اگر حقیقتاً شوق رفتن دارید، بایک عزم متین و اراده قوی به نورستان پیاده سفر کنید و با هر نوع عوامل بسازید، و با اصطلاح باید سخت سر باشید. و اگر شکم خود را دوست دارید، بهتر است، برنج، چای، بوره با خود بردارید. راستی مقداری ادویه نیز لازم است با خود داشته باشید. (البته تذکار این مسائل انتقا بر حیات ساده و بی تکلف ولی صحت بخش و فرحناک آن مردمان نیست بلکه ضعف و جود خود ما است که در اثر تبدیل ناگهانی ارتفاع و طرز زندگی امکان دارد ما را به بحران صحتی مواجه سازد)

وقتی به نورستان رسیدید، ممکن نیست باریق خود پهلوه به پهلوه (صحبت کنان) بروید بلکه باید یکی عقب دیگری مسافه پیمائید. چه تعجب خواهید کرد، اگر بگویم سرک نیست، بلکه راه هم نیست تنها یک اثر خفیفی که از قرون متمادی باین طرف پاهای عابرین گذاشته می یابید و بس. و در بسیاری جایها این اثر را هم نمی یابید و باید به سینه از روی صخره های تررک با موازنه

و مهارت تام خود را بلغزانید و وقتی از دریا عبور می کردید اگر پل خوبی نساخته بودند با احتیاط روی يك چوب آهسته آهسته میگذرید. راستی فراموش کردم بشما بگویم چون در نو رستان بهر حصه مناظر قشنگ و دلربا می یابید اگر طبع شاعرانه هم داشته باشید لاجرم بی اختیار استاده می شوید و ساعتها چشمان خود را بآن زیبایی طبیعت میدوزید. اما متوجه باشید که رهبرد از شما دور نشود و گرنه خیلی مشکل است بار دیگر راه خود را دریابید. لاکن اگر ورزشکار و تنومند نباشید از ترس جان ساعتی پائین و بالا میروید و بالا آخره حیران و پریشان می افتید که کدام راه را پیش گیرم. زیرا تجربه بمن ثابت کرد - وقتی بخاطر عکس برداری از کاروان دورماندم فریادم من کار نکرد، اما در آخرین تپیدن ها که ستاره امیدم رو با فول بود راه را دریافتم و با خود گفتم کار عاقلانه نیست، که خود را بار دیگر از کاروان دور سازم.

وقتی شما بدره هائیکه بشکل «۷» است می آئید مانند عقاب بالا و پائین می روید، بعبارة دیگر خدمت شما عرض کنم ساعتی بکنار دریای خروشان و زمانی از دامن کوه نفساکنان ارتفاع می گیرید و چون بالای کوه میرسید اگر بخواهید دریای را که ساعتی قبل رفیق و همراه شما بود ببینید، بهتر است با دوربین تماشا کنید چه کمان نمیکنم چشمان شما آنقدر تیز باشد که آن دریای خروشان را از فراز کوه ملاحظه کنید شاید در ایام سفرتان سیار تصادف کند که پیش از رسیدن دهکده ای نزدیک دنیا تاریک شود. باید لا اقل کوشش کنید بکنار دریا و زمین هموار خود را برسانید چه اگر آب نباشد نمی توانید چیزی برای خود بپزید و اگر زمین هموار نباشد در بستر راحت نخواهید داشت.

از همه بیشتر سفر در کوتل ها طاقت فرساست، فغان انسان را می کشد، سخت سر بودن هم در اینجا کافی نیست!! باید مرد فولادین باشید بهمه حال اگر بتوانید کوشش کنید لا اقل در اطراف ساعت ۲ خود را بسر کوتل برسانید و الا مانند ما که ساعت ۵ عصر بکوتل او ره گل رسیدیم و

۴۵۰۰ متر ارتفاع داشتیم، حرارت هم بد رجه تحت سفر سانتیگراد بود و نزدیک بود ما را یخ کرخت سازد هر کدام ما بحال و حشت زده از فراز برفها زود می آمدیم و می افتادیم و هنوز از دامان کوتل عبور نکرده بودیم که شب رسید و دنیا را بکلی تاریک ساخت و ما هر کدام به عجله در جستجوی پناهگاهی بودیم، اما دیری نکذشت که از هم متفرق شدیم و راه را هم گم کردیم نمی دانستیم بکجا هستیم منکه بسیار خسته شده بودم یک مغاره کوه را دریافتم و در آنجا دراز کشیدم و چند دقیقه بعد نعره میزدیم بامید آنکه بارگیر بستر مرا بیارد. خوشبختانه بعد از ۲ ساعت بار بردار رسید و گفت که درین نزدیکی ها پناهگاهی سراغ دارد و خاطر نشان میکرد که هنوز هم ۴۰۰۰ متر ارتفاع داریم و ما میدانیم که بچنین ارتفاع نموی اشجار ممکن نیست پس در کوه عریان و مملو از جفله سنگ در شب تاریک، در هر قدم جز افتادن و برخوردن چاره نداشتیم ساعتی بدین منوال گذشت تا یک پناهگاه متر و یک که نصف سقف هم نداشت رسیدیم و چون از دیگر جای ممکن نبود چوب دریافت کنیم حصه باقی مانده سقف را پالین کردیم و تا صبح برای خویش آتش افروختیم.

شاید میل دارید بدانید در این دره ها چطور خانه آباد کرده اند اگر از نگاه جغرافیة بشری قضاوت کنیم می بینیم که مانند مردمان ابتدائی از مواد زیر دست خود مساکن خویش را تعمیر کرده اند. در تمام دهکده ها سبک خانه ها چندان فرق ندارد، لیکن مسائیکه در یک دره شکل ساخته شده اند از نگاه وضع تشخیص می شوند، موادیکه در تعمیر خانه بکار می رود سنگ و چوب است و کمی گل آنهم اگر یافت شود. دیوار خانه از طبقات متناوب سنگ و چوب ساخته شده تا اینکه دیوار بسر رسد، و استوار بماند توسط میو و زیپوک آنرا محکم میکنند یعنی در سطح تهداب یک کنده چوبیکه دو انجام آن سوراخ شده باشد میگذارند و حینیکه دیوار خانه بسر رسید یک میو دیگر گذاشته و در دو جانب دیوار چوبهای قوی را از سوراخهای میو میگذرانند که همان چوب قوی زیپوک نام دارد. باین ترتیب دیوار از هرگونه لغزش ایمن می ماند. همینکه نوبت

به سقف خانه رسید چون چوب در آن سرزمین بسیار است چارتراشهای قوی را گذاشته خانه را می پوشانند و چون خاک کمیاب است بیک طبقه با ریک گِل روی بام را می پوشانند. سقف خانه با چهارپایه چهارتراش استوار می شود. اگر باشندگان دهکده صاحب ذوق باشند و طبقه صنعت گرداشته باشند پایه ها را خوب حکاکی میکنند و البته این کار تنها از دست متمرولین ساخته است. بھر پایه که حکاکی می شود صاحب خانه چند بز یا یک گاو به صنعت گردست مزد میدهد. مالک خانه در باقی تعمیر بمردم قریه طور اجور هانا میدهد در بعض دهکده ها خانه ها دود رود دارند و در بعض دهکده ها جز دروازه در آمد دیگر سوراخی وجود ندارد. و دود از درز سقف خارج می شود. با خود می گفتم اگر اینها روشندانهای برای خانه خود بسازند از یکطرف دود خارج شده از لحاظ حفظ الصحه مفید است و از جانب دیگر هنگام فراغت میتوانند از بین اطاق خود چشم باین مناظر دلربا بدوزند و از زیبایی طبیعت حظ برند.

خانه های یکی عقب دیگر بکوه چسپیده اند و بین ارتفاع صدالی سه صد متر از عمق دره بنا یافته اند شما از یک بام بام دیگر یا از یک خانه بخانه دیگر می توانید بروید، بشرطیکه در بالا شدن زینه هائیکه از یک چوب چارتراش ساخته شده و تنه ها در آن چوب جسای پا موجود است مهارت داشته باشید و اگر روی آن بلغزید شاید در چند ثانیه بهوض اینکه بخانه بالانر بروید به عمق دره برسید، و برای همیشه در آنجا بمانید.

عموماً خانه ها سه طبقه دارند. اکنون شما را بیک از خانه های دهکده اشتیوی میبرم بشرط آنکه رازخانه را بکسی افشا نکنید اما نگفتند چرا شما را بخانه اشتیوی میبرم و نه بکدام خانه دیگر از دهات نورستان؟ بلی، برای آنکه دیگر دهکده ها تقریباً با ارتفاع ۲۰۰-۳۰۰ متر از عمق دره بکوه بنا یافته اند و خیلی مشکل است با آنجا بالا شوید.

(باقی دارد)

این نامه علمی، ادبی و تاریخی بامتياز فا کولته ادبیات در فصول اربعه انتشار می یابد. علاوه بر منسویین فا کولته نویسندگان و دانشمندان وطن عزیز نیز آثار و اشعارشانرا بمنظور نشر و اشاعه میفرستند و موجب تشکر و امتنان ادا ره نشرات این پوهنځی میشوند.

با این ترتیب علاقمندان این نامه فراموش نخواهند فرمود که در اثر زحمت و رنج فراوان که دانشمندان در این راه برخود هموار کنند هر شماره را بدیع تر و مفید تر یا بند و با ذوق و قریحه شان سازگار و برابر آید

اخبار

بناغلی نعمت الله معروف فارغ التحصیل سال ۱۳۴۲ شعبه لسان و ادبیات این پوهنځی در اوایل برج ثور هذاسنه طور سکا لرشپ برای تحصیل تعلیم و تربیه بکشور هند اعزام شد.

بناغلی سیدیوسف علوی ماستر دکتری خود را در رشته تاریخ و دیرین شناسی از یونیورسیتی لکنهو حاصل و بتحصیل دکتری در رشته مطوب آغاز کردند.

شرح اشتراک

درد اخل شهر	سالانه	ده	افغانی
برای محصلین	»	۸	»
ولایات	»	۱۰	» و محصول پوستی
خارج	»	یک دالر	بمحصول پوستی
یکه فروشی		۳	افغانی

ادرس :

مدیریت نشرات فا کولته ادبیات
شهرنو، کابل، افغانستان.

مدیر مسئول: عبدالاحد
« پاری »

این نامه علمی، ادبی و تاریخی

اعلان

دوائر گرانبهای ملكا لشعرا يثاب
علم بدیع و علم عرب و ضوقا فيه
که با اشعار نثر فارسی توضیح و زینت یافته
تازه بطبع رسیده. ذوقمندان هر جلد آنرا
در بدل چهار افغانی از فاکولته ادبیات
بدست آورده میتوانند.

در مطبعة معارف طبع شد

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library